

ضمیمه اندیشه و علوم انسانی / دوره جدید / شماره دوم / شهریور ۹۸



پرونده‌ای برای زیست امیدوارانه

همراه با نوشتار و گفتارهایی از سعید مدنی، ناصر مهدوی، حسین دباغ، عباس عبدی، علی سرزعی، محمد دهقانی، رحمن قهرمانپور، جواد حیدری، سعید عدالت‌نژاد، محمد علی دادخواه، عسگر قهرمانپور، علی زمانیان، میلاد نوری، محمد درویش، محمدرضا یوسفی

از رحمت خدا مایوس نشوید

يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ
وَلَا تَيَاسُّوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ
که از رحمت خدا جز قوم کافر مایوس نمے شوند

یوسف ۸۷



بسملة
طراحے حروف / مسعود جزئی / ۱۳۸۳
یہ نقل از کانون ہنر شیخ

صفہ ان زیبا

صاحب امتیاز شرکت فرهنگ، هنری، مطبوعاتے پیام اصفہان زیبا

مدیر عامل و سردبیر امیر طاهری

مدیر مسئول دکتر قدرت اله نوروزی

مدیر هنری محمد حسن لطیفے

مدیر ضمائم و مجلات عاطفہ صفری

چشمه

ضمیمہ اندیشہ و علوم انسانے/دورہ جدید/شمارہ دوم /شہریور ۹۸

دبیر ویژه نامہ امیر تاقی

طراح عاطفہ سادات حسینے، علیرضا مظاہری

ویراستاران عذرا دیانے، وحیدہ سادات ماہری و افسانہ دھکامہ

با سپاس از احسان اشفاق، امید قائم پناہ، ابوطالب آدینہ وند، رضا احمدی، بہراد

بہشتی، عارف سپہری، حجت اللہ شاہزیدی

سیاہہ پرسش

- نہضت امید / امیر تاکے - ۴
امید، طوق بہ گردن فردا! / محمد دھقانی - ۵
چگونه ے توان امیدوار زیست؟ / سعید عدالت نژاد - ۶
اہمیت امید در تفکر دینے / دکتر محمد رضا یوسفی - ۸
نسل نو / دکتر محمد علی دادخواہ - ۱۰
مشارکت اجتماعے و امید / عباس عبدی - ۱۱
قرارداد اجتماعے: حکمرانے و توسعہ / امیر تاکے - ۱۲
ترس و جہل؛ راہے بہ امید / حسین دباغ - ۱۴
مفہوم و محتوای امید / امیر تاکے - ۱۶
سیاست امید و امید سیاسی / رحمن قہرمانپور - ۱۸
چگونه بیندیشیم تا امیدوارانہ زندگی کنیم / ناصر مہدوی - ۱۹
سودای بامداد تاملے برای امیدواری / میلاد نوری - ۲۰
در فضیلت ناامیدی / علی زمانیان - ۲۲
نقش زیست بوم در کیفیت زندگی / امیر تاکے - ۲۴
پل ریکور و الہیات امید / حسین حسینی - ۲۶
موجودات بے چارہ از امید / محمد آزاد - ۲۷
امید و دمکراسے / عسگر قہرمانپور - ۲۸
امید رندانہ / جواد حیدری - ۳۰
فولاد ایمان / احسان اشفاق - ۳۱



امیر تالعی

نهضت امید

چهارم امکان تحقق نمی‌داشت. برای وضوح بیشتری از بهترین مثال‌ها در قرن اخیر، جنبش ضداستعماری و ضداستثمار هند به رهبری بزرگ‌مرد تاریخ، گاندی است. هند، تاریخ عجیبی از اشغال و استثمار دارد. این سرزمین باوجود قرن‌ها اشغال و سلطه بیگانگان بر آن و نیز وفور مکاتب و ادیان گوناگون در درون آن، با بیرقی که گاندی برافراشت به قرن‌ها سلطه پایان داد. شاید مردمان هند باور نمی‌کردند که بتوانند زمانی از این تصرف‌های پی‌درپی اقوام و ملل گوناگون رهایی یابند؛ ولی گاندی علاوه بر آنکه توانست معنای آزادی را برای آن‌ها توسعه بخشد، امید به آینده‌ای روشن و بر محور هندوستان آزاد را برایشان جاری و ساری ساخت. گاندی، مظهر معنای انسانی‌زیستن، هم‌بستگی بشر، امید و

موضوع این شماره از ویژه‌نامه در حوزه امید است: امید نه از منظر یک شعار سیاسی یا انتخاباتی؛ که منظور از آن، یک پارامتر مهم در زیست انسانی آرمان‌خواهانه است. امید نه این است که شعار ما باشد؛ امید همان نوع نگاه ما به زندگی و تشکیل‌دهنده بینش و هویت جمعی و فردی ماست. مگر می‌شود از انسان و انسانیت صحبت کرد، ولی مفهوم امید را نادیده انگاشت؟ شماره قبلی این ویژه‌نامه در رابطه با زیست معناگرایانه انسان بود که آن را در ابعاد مختلف، بررسی و مطرح کردیم انسانی که زندگی را ورای مادیات و ظواهر پیچیده این دنیا می‌بیند، به دنبال معنایی برای مفهوم بخشیدن به حرکتش در زندگی است. او هدف و آرمانی را می‌یابد و برای آن مسیری را ترسیم می‌کند. حال عنصر مهم در نیل به اهداف این مسیر، «امید» است. این امید همانی است که ما را بر هویتی که داریم استوار می‌سازد و مسئولیت‌های تاریخی و انسانی را قدرت ایفا می‌بخشد.

برخی از اندیشمندان معتقدند ایمان بیش از آنکه از جنس یقین باشد، از جنس امید است. درواقع انسانی که زندگی‌اش را معنا، و برای آن هدفی معین کرد، رفته‌رفته به آن هدف و معنا ایمان می‌یابد. این ایمان، ساحل امن درونی او برای گام برداشتن در کنار دریای موج‌روزگار است. ایمان او به آرمان‌هایش، ارزش‌هایش و زیست توأم با معنایش درواقع امید به حقیقت است. او امیدوار است که مسیرش، صحیح و آینده و نهایت آن به‌گونه‌ای باشد که از قبل تصویرش را ساخته است؛ بنابراین با این نگاه، پاسخ بخشی از پرسش‌های پیرامون ایمان، دست‌یافتنی می‌شود و به ایمان به عنوان امری خارق‌العاده، نگریسته نمی‌شود.

نمود اجتماعی امید، یکی دیگر از جنبه‌های مهم این مفهوم بزرگ است. درباره حرکت‌ها و جنبش‌های عظیمی که در طول تاریخ شکل‌گرفته و مردمی را به مسیر تعیین سرنوشت اجتماعی خود رهنمون ساخته است، با قدرت می‌توان گفت که بدون حضور و نقش امید، سرنوشت‌ساز نشده‌اند. اگر این عامل حیاتی به‌خصوص در آن تحولاتی که ناشی از خیزش مردم و برآمده از لایه‌های زیرین جوامع انسانی بوده، در رگ‌های پیکر تحولات تاریخ، جاری نمی‌شد، نیل به موفقیت و پیروزی

برخی از
اندیشمندان
معتقدند ایمان
بیش از آنکه
از جنس یقین
باشد، از جنس
امید است.
درواقع انسانی
که زندگی‌اش را
معنا و برای آن
هدفی معین
کرد، رفته‌رفته به
آن هدف و معنا
ایمان می‌یابد

جنبش صلح‌جویانه است. یک جامعه آرمانی بیشتر از این چه نیاز دارد؟ نهضت اخلاق‌مدارانه، صلح‌جویانه و ریاضت‌گونه گاندی توانست در طول چندین سال، هند را از یوغ چند قرن اسارت برهاند. مطالعه نهضت گاندی و آمیدی که او به راه و هدفش برای هند داشت، یکی از بهترین سوره‌های مطالعاتی برای موضوع امید است. نهضت امید او پارامترهای گوناگونی را در برداشت: هم صلح و عدم خشونت را ترویج می‌داد و در عین حال بر آزادی و رهایی از مادیات و ستم حاکمان اصرار می‌ورزید، هم مروج هم‌بستگی در عین به رسمیت شناختن کثرت فرهنگ و اعتقادات آدمیان در جامعه بود و هم مسئولیت‌پذیری اجتماعی را در ذهن‌ها می‌پروراند. دیگر دوستی، فداکاری و صبر؛ همه از مؤلفه‌های جنبش امید گاندی بود. او با تمامی این ابزارها، شگفتانه توانست ظرفیت‌های بالقوه مردم هند را شکوفا، و جامعه انسانی را با همه رنگ‌ها و تفاوت‌هایش بر مسیر متعالی و هویت‌مدار رهنمون سازد. او توانست و جهانیان از توانستن او شگفت‌زده شدند؛ حتی استعمارگران انگلیسی، انگشت حیرت بر دهان بردند از اینکه قدرت انسان، حتی با دست‌های خالی و پای برهنه، ولی با کوله‌باری از امید به چه میزان می‌تواند باشد. خدایش رحمت کند گاندی بزرگ را. امید، بستر ساز تحقق مؤلفه‌های مهم دیگر در جامعه است. عدالت، رشد و شکوفایی، رفاه، سرمایه اجتماعی و اعتماد، رضایت از زندگی و... از موارد مهمی است که در صورت عینیت‌یافتن آن‌ها، توسعه دست‌یافتنی خواهد شد. در این شماره از ویژه‌نامه پرسش در حوزه‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، فلسفی، عرفانی، الهیات، زیست‌محیطی و... با حضور استادان و اندیشمندان صاحب‌نام و درخشان به بررسی امید خواهیم پرداخت تا شاید گامی اندک در مسیر توسعه زیست متعالی انسانی برداریم. تا خدا چه بخواهد.



محمد دهقانی



امید، طوقی به گردن فردا!

حق داشت آن شاعر عهد سامانی، ترکی کشی
ایلاقی که گفته بود:
چندین هزار امید بنی آدم
طوقی شده به گردن فردا بر!

البته از خود این شاعر که لابد امیدوار بوده است، دیوان اشعارش را آیندگان به دست بگیرند و بخوانند و تحسینش کنند، اکنون چیزی باقی نمانده است جز نامی غریب و چند بیت شعر که از جمله آنها همین بیتی است که آوردم. با این حال، راست گفته است! امید طوقی است که آدم‌ها به گردن فردا می‌بندند و به این ترتیب، آینده را در خیال خود به عروسی آراسته بدل می‌کنند و به امید وصال او سختی‌های امروز را به جان می‌خرند. اگر «فردا» بی نباشد، «امید» ی هم در کار نیست. امیدواری متعلق به آدم‌هایی است که خیال می‌کنند فردای روشنی در انتظار آنهاست و به قول نظامی، «پایان شب سیه سپید است». اما یک تفاوت بنیادین وجود دارد میان تلقی ترکی کشی و نظامی گنجوی از امید و تلقی انسان امروزی از آن. امیدواری در روزگار ما دیگر خصوصیتی صرفاً فردی و شخصی نیست که هرکس واجد آن باشد بتوان او را به لحاظ روان‌شناختی آدمی خوش‌بین و دارای مزاجی قوی و سالم به حساب آورد. امروز ما با پدیده‌ای به

**فروپاشی
اجتماعی
بزرگ‌ترین
خطری است
که جوامع
نومید و بی‌فردا
را تهدید
می‌کند. این
نوع جوامع از
شادی آشکار
و اجتماعی،
محروم‌اند**

سیاه می‌بینند ممکن نیست انسان‌هایی با شخصیتی سالم و امیدوار باشند. از آن سو، هرچه شمار انسان‌هایی که امیدی به فردای خود ندارند بیشتر شود، جامعه بیش از پیش به جانب نومیدی و بی‌ثباتی سوق پیدا می‌کند. پیمان‌های اجتماعی و مهم‌تر از همه، پیوند و پیمان میان حاکمیت و مردم سست می‌شود و جامعه، مثل پیکری رنجور، در برابر امراضی که تهدیدش می‌کنند بی‌دفاع می‌ماند و سرانجام از هم می‌پاشد. فروپاشی اجتماعی بزرگ‌ترین خطری است که جوامع نومید و بی‌فردا را تهدید می‌کند. این نوع جوامع از شادی آشکار و اجتماعی، یعنی ابزار شادی دسته‌جمعی و آزادانه و

فارغ از گروه‌بندی‌های سیاسی و عقیدتی و طبقاتی، محروم‌اند. آدم‌های چنین جامعه‌ای، چون آینده‌ای پیش روی خود نمی‌بینند و امیدی به بهتر شدن اوضاع ندارند، به اصطلاح «دم غنیمتی» می‌شوند، یعنی از هر فرصتی بهره می‌گیرند تا خرم‌راد خود را برانند و هیچ به این نمی‌اندیشند که رفتار آنها چه تبعاتی برای فردای جامعه دارد، چون فردا اصولاً برای آنها بی‌معنی است. به واکنش‌های آنی و هیجانی روی می‌آورند و هیچ متوجه خسارت اجتماعی این واکنش‌ها نیستند. با فرصت‌طلبی و سودجویی خود اقتصاد جامعه را دستخوش تبااهی و با خشونت می‌برآمده از احساس ناشادی و نومیدی است، انسان‌های دیگر را قربانی مطامع خود می‌کنند. بنیاد امیدواری اجتماعی، به گمانم، این است که آدم‌های هر جامعه‌ای فضایی فراخ داشته باشند برای اینکه به یکدیگر نزدیک شوند و بتوانند آنچه در دل دارند بی‌پروا بر زبان آورند؛ بتوانند در مکان‌های باز و عمومی ابراز شادی کنند و از آرزوهای آینده سخن بگویند؛ از مرزبندی‌های جنسیتی و طبقاتی و عقیدتی و سیاسی درگذرند و به گفت‌وگو با یکدیگر روی آورند. چنین آدم‌هایی البته می‌توانند چندین هزار امید خود را طوقی کنند و به گردن فردا بیاویزند.



سعید عدالت نژاد



چگونه می‌توان امیدوار زیست؟



انتخاب‌های پیچیده، طرح‌های بلند مدت، موضوعات غیرقابل شناختن، غیردسترس (موهوم) و بیرون از اراده شخصی من، مضر به حال زیست امیدوارانه‌اند. هر یک از این صفت‌ها را باید توضیح دهم و خواننده هم آنها را جدی بگیرد. این صفت‌ها مترادف نیستند و نویسنده برای زیبایی متن آنها را ردیف نکرده است، بلکه هر یک نقشی دارند. موضوع ساده و جزئی به گمانم نیاز به توضیح ندارد.

اما هر امر ناشناختنی نمی‌تواند مُتعلّق یا موضوع امید قرار گیرد، چرا که راهی برای شناخت آن نیست و نمی‌توان بر اساس امر ناشناخته و رؤیایی تصمیم گرفت و عمل کرد. به نظر من، هر مابعدالطبیعی‌ای نه قابل شناخت است نه قابل انکار. منکر امور مابعدالطبیعی نیستم؛ ولی امکان شناخت آن را منتفی می‌دانم. ممکن است به امور مابعدالطبیعی به هر دلیل یا علتی ایمان داشت؛ ولی نمی‌توان این امور را شناخت. پس این امور نمی‌توانند موضوعات مؤثری برای امیدوار بودن باشند. تفصیل این نکته را به جای دیگری باید موقوف کرد؛ اما خواننده این یادداشت باید آن را جدی بگیرد و درباره آن تأمل کند. هر امر موهوم یا غیرقابل دسترس هم نمی‌تواند موضوع امید باشد، مثلاً اگر کسی امید داشته باشد که چند ماهه یک زبان غیرمادری را یاد می‌گیرد، یا روزی بر اسب سفیدی (بنری

امیدواری‌ام از این روست که همه طبقاتی که برشمردم، خوشبختانه فرصت ندارند که چنین یادداشتی را بخوانند و اصلاً برایشان اهمیت ندارد. این جمله را از آن رو نوشتم که بگویم این یادداشت برای امیدوار زیستن، مخاطبانی خاص دارد.

مؤثرترین عامل در امیدوار زیستن این است که ما چه موضوع یا مُتعلقی را برای امید انتخاب می‌کنیم. منظورم این است که به چه چیز قرار است دل ببندیم. هر چه این چیز یا این موضوع جزئی‌تر، شناختنی‌تر و قابل دسترس‌تر باشد، میزان امید به تحقق آن بیشتر خواهد بود. پس باید از انتخاب‌های جزئی، قابل شناختن، دست‌یافتنی (غیرموهوم) و مرتبط با زندگی‌مان آغاز کنیم. مسیر را باید این‌گونه طراحی کرد: انتخاب یک موضوع جزئی ساده، روشن (قابل شناختن) و قابل دسترس و سپس به عمل درآوردن آن. دوباره انتخاب موضوعی ساده، روشن، در دسترس و دوباره تحقق آن. هر بار این فرایند تکرار شود، امید به توانایی و ابتکار در آدمی قوت می‌گیرد و زمینه را برای قدم بعدی آماده می‌کند.

**بسیار
امیدوارم که
این نوشته را
سیاستمداران
و همه
سلبریتی‌ها
از هر نوعش
نخوانند،
از آن رو که
محتوایش
به سود آنان
و برای آنان
نیست**

می‌نویسم با توجه به اوضاع و احوال زیست ما در این زمانه و این آب و خاک است. به‌علاوه، در این یادداشت بنای برشمردن همه عوامل و شروط نیست و تنها از زاویه یا زاویه‌هایی خاص به مسئله نگاه شده است و مهم‌ترین استدلال بردستی این نسخه یک تجربه زیسته یا نیم قرن و اندی زندگی به گمان خودم امیدوارانه است. از این رو، اگر کسی با محتوای این نسخه به هر دلیل یا علت مخالف است، می‌تواند به نسخه‌های دیگر عمل کند. بسیار امیدوارم که این نوشته را سیاستمداران و همه سلبریتی‌ها از هر نوعش نخوانند، از آن رو که محتوایش به سود آنان و برای آنان نیست؛ ولی برای انسان‌های متوسط‌الحال و غیرمشهوری است که می‌خواهند از دوره کوتاه عمر خویش در حد توان بیشترین استفاده را ببرند.

امید یعنی همواره انگیزه کافی در آدمی برای تصمیم گرفتن، انتخاب کردن و سپس عمل به آن وجود داشته باشد. پس همه چیز، بنابراین تعریف، به وجود یا عدم انگیزه و به شدت و ضعف آن بستگی پیدا می‌کند. ناامیدی یعنی بی‌انتخابی و بی‌عملی. حال ببینیم چه عواملی باعث ایجاد و تقویت انگیزه انتخاب و عمل می‌شوند (شروط ایجابی) و چه عواملی باعث تضعیف یا حتی از میان رفتن آن (شروط سلبی). آنچه در اینجا در خصوص شروط ایجابی و سلبی



خواننده مفید باشد، برای اهداف جمعی و شخصی آنان مفید است. پس همان‌طور که حال و روز شخصی ما برای بسیاری از این جماعت‌ها اهمیت ندارد، بیایید ما هم به رفت‌وآمدها، سخنان، ادواصول و خطابه‌های آنان بی‌توجه باشیم و امید نبدیم. این درست است که ما تا حدی اسیر تصمیم‌های همین جماعت هستیم، ولی دست‌کم می‌توانیم گیره‌اسارت‌مان را به دست خودمان محکم‌تر نکنیم. انتخاب گزینشی کتاب‌ها، رسانه‌ها، فیلم‌ها و خبرها، با این معیار که کدام‌یک برای من سودمند است، حال من را خوش می‌کند و امید تازه به من می‌بخشد، راه چاره‌امیدوار زیستن است. سرسپاری به انتخاب سردبیر خبر رادیو و تلویزیون از هر نوعش، سرسپاری مطلق به تصمیم‌های اهل سیاست و فقدان نگرش انتقادی به کانال‌های ورود اطلاعات، همه و همه موجب سلب امید می‌شوند. مثلاً صرف وقت برای دانستن ملاقات‌های سیاست‌مداران داخل و خارج با یکدیگر که معمولاً گزارش‌های بی‌خاصیت با زبانی خشک و دیپلماتیک از آنها به بیرون درز می‌کند، چه حاصلی برای من و شما دارد. نگاهی به صفحات اخبار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی با همین نگرش بیندازید و صدها نمونه دیگر به مثالم اضافه کنید. همه این موارد سلب امید می‌کنند.

ممکن است بگویید این نسخه تو گونه‌ای خودخواهی است. می‌گویم بله خودخواهی است؛ ولی هر خودخواهی مذموم نیست. وقتی من با انتخاب‌هایی به فکر بهبود خودم هستم، مرادم از این خود، فقط خود جسمانی نیست، بلکه خود روحانی‌ام را هم شامل می‌شود. آن کتاب، مقاله، فیلم، موسیقی و عمل خیری که حال مرا اعم از مادی و معنوی خوب می‌کند و مرا به احسان به دیگران و دوست داشتن آنان، به انجام دادن دقیق وظیفه، به پویایی بیشتر برای ایجاد امید در خودم و دیگران تشویق می‌کند، چرا باید خودخواهی مدوح نباشد. وقتی تصمیم به انتخاب و عمل به انتخاب، دایره مدار قدرت ماست، چه جایی برای ناامیدی و افسردگی باقی می‌ماند. بیایید انتخاب شغل، دوستان، کتاب‌ها، مقاله‌ها، نوع اخبار، نوع لباس، نوع خوراک و حتی انتخاب خویشان خود را تا حد امکان به تصمیم و قدرت عمل خودمان (خویش‌فرمایی) موکول کنیم و به جبرهای اجتماعی تن ندهیم تا جایی برای ناامیدی و افسردگی باقی نماند. سخن را با این مثل رومی به پایان می‌برم: آینده به کسی تعلق دارد که می‌داند چگونه منتظر نشیند.

کانت می‌گفت ما به قانون اخلاقی از آن رو احترام می‌گذاریم که قانونی است که ما در جایگاه موجودات معقول، آن را برای خود وضع کرده‌ایم. در قلمرو قانون اخلاقی، ما صرفاً رعیت نیستیم؛ حاکم و قانون‌گذار هم هستیم. در نظریه سیاسی‌اش، او بر این بود که آدمیان نمی‌توانند قانوناً به قوانینی محدود شوند که از سر ترس از قدرت دولت بر آنها تحمیل شده باشد؛ چنین قوانینی آدمی را برده می‌کند، نه شهروند. قوانین فقط تا جایی معتبرند که ما در فرایند وضع آنها مشارکت کرده باشیم و از این رو از سر اختیار به آنها رضایت دهیم. بر همین قیاس، کانت می‌گفت قانون اخلاقی ما را به سبب رضایت اختیاری‌مان محدود می‌کند؛ رضایتی که از طریق مشارکت‌مان در وضع آن نشان داده می‌شود. کانت در نظریه سیاسی پیرو روسو بود و باور به «خویش‌فرمایی» آدمیان داشت. اما او این مفهوم را به قلمروی فراتر از سطح امور سیاسی بسط داد و بر این باور بود که قانون اخلاقی قانونی است که از طرف خود ما بر ما وضع می‌شود. من بدون جانبداری از دیدگاه کانت درباره حجت امر اخلاقی در بحث امید و امیدوار بودن از مفهوم «خویش‌فرمایی» کانت استفاده می‌کنم. باید به موضوعاتی امید بندید که تا حدود زیادی انتخاب و عمل به آنها در قدرت ما هستند و مستقیماً به تصمیم ما در زندگی مربوط می‌شوند. این درست است که در زندگی اجتماعی بسیاری از تصمیم‌ها به عوامل متعدد بستگی دارند؛ ولی سخن در اینجا بر سر امید بستن است. امید به موضوعاتی که تصمیم و اجرای آنها غالباً به عوامل دیگری جز تصمیم من وابسته‌اند، حاصلی جز ناامیدی و افسردگی ندارد. تا اینجا از عوامل ایجابی امید سخن گفتم؛ اما نکاتی هم در باب عوامل سلب امید.

واقعیت این است که همه رهبران احزاب و گروه‌های سیاسی، همه سلب‌ریتی‌ها و همه تربیون‌داران در پی جلب مخاطبان بیشترند و برای این کار از انواع شگردهای تبلیغاتی استفاده می‌کنند. انسان خردمند امیدوار کسی است که این واقعیت را بداند و به این شگردها نگاهی انتقادی داشته باشد و درست و نادرست آن را تمیز دهد و به آنها امید نبندد. ایجاد انگیزه و امیدهای این جماعت‌ها بیش از آنکه برای من و شما

واقعیت این است که همه رهبران احزاب و گروه‌های سیاسی، همه سلب‌ریتی‌ها و همه تربیون‌داران در پی جلب مخاطبان بیشترند و برای این کار از انواع شگردهای تبلیغاتی استفاده می‌کنند

مدیریتی جامعه را ندارد. راستی اگر ۱۰ درصد بودجه‌های نظامی و انتظامی و ستادهای مبارزه با این و آن را صرف بورسیه‌های تحصیلی و مهارتی می‌کردند، چه نتایج چشمگیری را شاهد بودیم.

می‌ماند صفت «بیرون از اراده شخصی من». اگر امید داشته باشم که روزی در جوار منزل ما فضای سبز بی‌نظیری ایجاد خواهد شد و هر روز صبح می‌توانم برای ورزش کردن به آنجا بروم، من به موضوعی دل بسته‌ام که تصمیم درباره آن و تحقق آن به تصمیم و انتخاب شخص من مربوط نیست. ایجاد فضای سبز در یک منطقه به مطالعات شهری، بودجه دولتی و به ده‌ها عامل دیگر بستگی دارد که از قلمرو اختیار من خارج‌اند. همین‌طور اگر امید داشته باشم دولت برای من خانه، بیمارستان و امکانات تحصیلی فراهم می‌کند و دیر یا زود مرا به امیدها و آرزوهایم می‌رساند، دیر یا زود ناامید و افسرده می‌شوم. اما اگر تصمیم بگیرم از امکاناتی استفاده کنم که در شهری یا کشوری دیگر برای کسانی فراهم شده و امید به رسیدن به آن برایم موضوعی جزئی، شناختنی، دست یافتنی و تحقق آن تا حدودی تحت اراده من است، می‌توانم تصمیم به مهاجرت بگیرم و این تصمیم در قلمرو قدرت و اراده من است. مهاجرت مساوی با دست یافتن به همه موضوع امید نیست؛ ولی امری است که تصمیم و (نسبتاً) تحقق آن در اختیار من است. اگر امید داشته باشم که پلیس همواره امنیت مرا تأمین می‌کند، با دیدن و تجربه چند سرقت قطعاً ناامید و مأیوس می‌شوم. اما اگر بنایم بر این باشد که بخش اعظمی از امنیتم را باید خودم تأمین کنم، امیدوارتر زندگی می‌کنم و کمتر آسیب می‌بینم. در این حالت، حوادث غیرمترقبه و مواردی که کاملاً اختیار تصمیم و عمل از من گرفته می‌شود، مستثنا هستند. در اینجا برای توضیح بیشتر این صفت، از نظریه امانوئل کانت، فیلسوف آلمانی قرن هجدهم، در مسائل سیاسی و اخلاقی استفاده می‌کنم.

لاکچری) سوار می‌شود و همه ایران را که سهل است، همه اروپا را می‌بیند، چنین انسانی زود ناامید و افسرده خواهد شد؛ چراکه به موضوعی غیرقابل دسترس دل بسته بود. تلاش محض، آن هم با عجله برای امیدوار بودن کافی نیست، بلکه باید هدف هم کاملاً شناخته‌شده و قابل دسترس باشد. کتاب‌های روان‌شناسی بازاری که موفقیت را در توصیه اعتقاد به توانستن هر امری موکول می‌کنند، فقط برای بازار فروش آن کتاب‌ها یا سخنرانی‌های مبلغان آن مناسب است. ممکن است بگویید کسانی را دیده‌ایم که با همین نگرش به موضوعات ناشناخته و موهوم، به موفقیت‌های بزرگ دست یافته‌اند. می‌گویم سخن ما در نسخه معقول برای اکثریت جامعه است و سخن بر سر امور شانس و اتفاقی نیست. باز ممکن است بگویید همه کسانی که به مصرف مواد مخدر، از هر نوعش مادی یا معنوی رو می‌آورند، به موضوعاتی ناشناخته و موهوم دل می‌بندند و امیدوار می‌شوند و چه بسا بر اساس آن عمل می‌کنند. می‌گویم منکر این کارکرد مواد نیستیم، ولی نسخه من برای انسان‌های خردمند است و اگر کسی با کسانی دل بسته امور ناشناختنی و موهوم‌اند و گمان می‌کنند زندگی خوبی دارند، خوشا دولت‌ها می‌توانند تا وقتی مصرف‌کنندگان این مواد (از همه نوعش) ضرری به حال دیگر شهروندان ندارند، بی‌خیال آنان شوند و ثروت کشور را صرف بازپروری، دستگیری و کنترل آنان نکنند. در عوض درآمدها را صرف پرورش انسان‌های خردمند امیدوار کنند و قوانینی بگذارند که هر مصرف‌کننده مواد مخدر، از هر نوعی، حق ورود به سطوح



دکتر محمد رضا یوسفی



اهمیت امید



در تفکر دینیه

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»
(سوره زمر، آیه ۵۳)

در سوره زمر خداوند می‌فرماید انسان‌ها وقتی به ورطه گناه می‌افتند و گناه پشت سر گناه در زندگی‌شان رخ می‌دهد، طبیعتاً عذاب الهی نصیب آنها می‌شود. اما در این آیه شریفه، بعد از اینکه آن آیات را مطرح می‌کند، به یک‌باره خطاب تغییر می‌کند، یعنی بیان می‌کند که انسان می‌تواند از آن مسیر غلطی که در آن حرکت می‌کرده است، به مسیر درستی تغییر جهت دهد. در این آیه می‌گوید انسان اگر توبه کند و از آن مسیر نادرست به مسیر درست بیاورد، آن‌گاه می‌تواند یک آینده روشن را برای خود رقم بزند.

اما معمولاً انسان‌ها وقتی که به بار گناه خودشان نگاه می‌کنند، ممکن است در مواجهه با خداوند متعال، خجالت زده بشوند. آنها در محضر خداوند شرم‌نده هستند یا خودشان را لایق آن رحمت الهی نمی‌دانند، بر این اساس، در این آیه شریفه اولین سخنی که مطرح می‌شود این است: «قل یا عبادِی الذین اسرفوا علی انفسهم» تعبیر عبادی نشان‌دهنده قرب و ارتباط نزدیک خداوند با بنده‌اش است و از تعبیرهایی چون «بندگان گناهکار من» یا «بندگان خطاکار من» استفاده نمی‌کند. «اسرفوا علی انفسهم» تعبیر لطیف و پراز محبتی است.

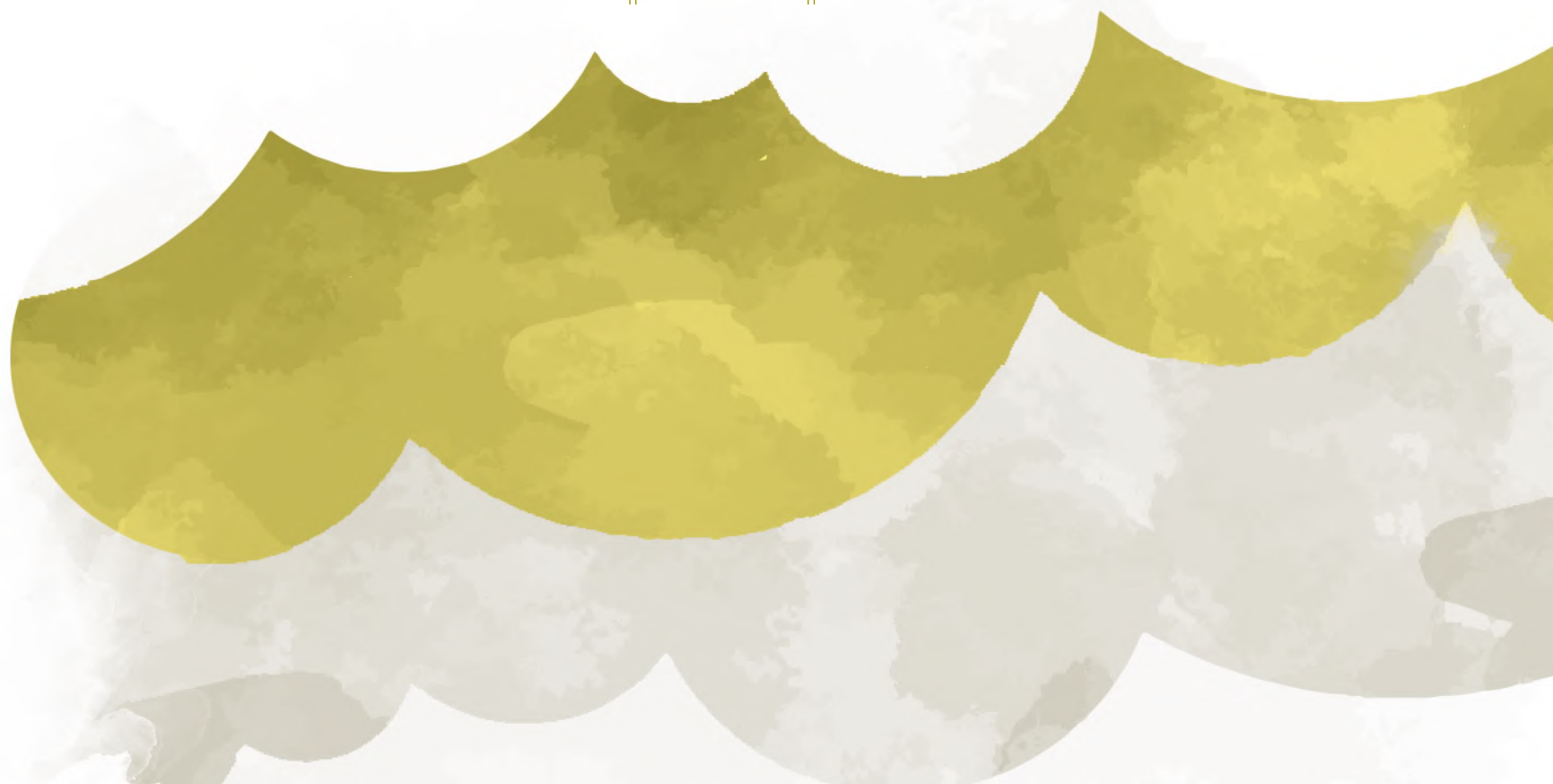
خداوند نمی‌گوید «ای کسانی که گناه کردید» بلکه می‌فرماید «ای بندگان من، بنگانی که به خودشان بد کردند». سپس می‌فرماید «لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ» مبدا شمای که به خودتان بد کردید از رحمت الهی مایوس بشوید. وقتی انسان به پشت سر خود نگاه می‌کند انبوهی از گناهان را می‌بیند. او باید واجباتی را چه در حوزه عبادات، چه

در مسائل اجتماعی و... انجام می‌داد که اینگونه نشد. او به خاطر گناهانی که چه در زمینه عبادات الهی، چه در زمینه معاملات، چه در زمینه روابط اجتماعی و... مرتکب شده است، ناراحت است. در عین حال می‌فرماید «لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ» انسان در این حالت که این همه بار گناهانش سنگین است، نباید از رحمت الهی مایوس شود. قنوط به معنای مایوس از خیر شدن است و خیر در اینجا یعنی رحمت الهی. به دنبال آن می‌فرماید «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» خداوند متعال با تاکید می‌فرماید که تمامی گناهان را می‌بخشد. اگر انسان به محضر الهی وارد شود و مخاطب خودش را خداوند قرار بدهد یا از اعمال گذشته خویش حقیقتاً برگردد، خداوند تمامی گناهانش را می‌بخشد؛ آن را اول و جمیعاً را هم آخر می‌آورد. تأکیدات این آیه بسیار مهم است. «انه هو الغفور الرحیم» در ابتدا می‌گوید شما که گناه کردید، به خودتان بد کردید، ولی از رحمت الهی مایوس نشوید. بدانید که خداوند می‌بخشد. در آخر می‌فرماید «فانه هو الغفور الرحیم» خداوند هم غفور و بخشنده است و هم رحیم و مهربان. اگر بخواهیم پیام این آیه را خلاصه کنیم باید بگوییم: انسان نباید در محضر الهی تحت هیچ شرایطی مایوس و ناامید

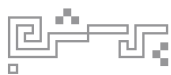
باشد. همیشه در هر مرحله‌ای و در هر جایی که هستیم، با هر عملکردی که هستیم، از رحمت الهی مایوس نشویم و تحت هر شرایطی به محضر الهی برویم و با خدای خودمان صحبت کنیم و راه بسته نیست. در مسائل دیگر هم یکی از وجوهاتی که تفکر دینی دارد، این است که خداوند متعال چه در ادیان سابق و چه در دین اسلام می‌خواهد تخم امید را در دل انسان‌ها بکارد. انسان باید همیشه نسبت به آینده خوش‌بین باشد و بداند که آخر زندگی بشر می‌تواند خیر باشد و این آخر، معلوم نیست. شاید همین اکنونی باشد که ما داریم در آن زندگی می‌کنیم. پس تلاش کنیم این آینده روشن را خودمان محقق کنیم.

در سوره قصص خداوند می‌فرماید «و نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِی الْأَرْضِ» اراده الهی بر این تحقق گرفته که آنهایی که در روی زمین بهشان ظلم شده، مورد استضعاف قرار گیرند. درضمن، من منتی بر آنها می‌گذارم و «نجعلهم ائمه» همان منتی است که می‌گذارم؛ من آنها را پیشوایان زمین قرار می‌دهم و به دنبالش «و نجعلهم وراثین»؛ آنها را وارث قرار می‌دهم؛ یعنی آنها زمین را به ارث می‌برند. این آیه پراز امید است. انسان در هر شرایط اجتماعی که قرار می‌گیرد

و نارضایتی‌هایی که از اطراف خودش دارد، بداند کورسوی امیدی وجود دارد و دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم نهایی دارد که در آنجا مومنین زندگی می‌کنند. این مومنین وارث زمین خواهند بود. آنها کسانی هستند که در آینده پیشوا خواهند شد. بنابراین انسان نباید ناامید شود. انتهای زندگی بشر نور و ایمان است و در آنجا عدالت قرار دارد. بعد از اینکه ظلم فرا می‌گیرد، انسان‌ها باید تلاش کنند آن جامعه ایمانی تحقق پیدا کند. در داستان حضرت یوسف وقتی که حضرت یعقوب سال‌ها و سال‌ها برای یوسفش ناله و ناراحتی کرد و بعد برادران به مصر رفتند و آن برادر دیگر را هم در مصر



پاک کنم. اگر در زندگی اجتماعی این کارها را انجام می‌دهم، روزنه امید داشته باشم. انسان باید بلند شود و تلاش	انسان مسلط شود می‌گوید من چرا درس بخوانم من که قبول نمی‌شوم. امام باقر (ع) می‌فرمایند که «لیس من عبد المومن الا فی قلبه نورا» هیچ عبدی مومن نیست، مگر اینکه دو نور در قلب او	گذاشتند و مایوسانه خدمت پدر برگشتند و با شرمندگی گفتند که بنیامین را هم از دست دادیم. طبیعتا ناامیدی یعقوب باید بیشتر می‌شد چون عزیز دردانه‌اش را از دست داده بود و دومی را هم از دست داد.
خودش را انجام بدهد و هیچ وقت اینها را رها نکند. پیامبر (ص) می‌فرماید: اگر امید در زندگی بشر نبود هیچ مادری به فرزندش شیر نمی‌داد و هیچ باغبانی نهالی نمی‌کاشت.	وجود داشته باشد؛ نور خیفه، یعنی نور خوف که انسان همیشه از آن می‌ترسد. جالب این است که آن را نور تعبیر می‌کند و دوم، نور رجا و امید. اما نکته مهم این است که اینها باید باهم متعادل باشند؛ نباید یکی بر دیگری غلبه پیدا کند. می‌فرماید: «لو وزن هذا لم یجد علی هذا» اگر خوف را وزن کنند، این خوف بر رجا غلبه نمی‌کند. «لو وزن هذا لم یجد علی هذا» و اگر رجا را هم وزن کنند، بر خوف غلبه نمی‌کند. این تعادل باعث می‌شود که انسان مرد عمل شود و امیدوار به آینده‌اش باشد.	ولی یعقوب به برادران یوسف این طور می‌گوید: «اذهبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَآخِیْهِ» بروید به مصر و درباره یوسف و برادرش تحقیق کنید. یعنی هنوز درباره یوسف ناامید نشده بود. حال خود برادرها می‌دانستند چه کار کرده بودند و به اندازه سرسوزنی در ذهنشان نمی‌گذشت که ممکن است یوسف زنده باشد، ولی یعقوب خطاب می‌کند به آنها که «وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ» مبادا از رحمت الهی شما مایوس شوید. «إِنَّهُ لَا تَبْیَاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» فقط انسان‌هایی که کافر هستند، از رحمت الهی مایوس می‌شوند.
در بحث‌هایی که در مسائل دینی و روان‌شناسی مطرح می‌کنند می‌گویند امید باعث می‌شود که انسان از زندگی خودش رضایت پیدا کند، امید باعث آرامش انسان‌ها و شادابی زندگی آنها می‌شود. امید باعث خوش‌بینی نسبت به آینده می‌شود. انسان همیشه نیمه خالی لیوان را نمی‌بیند. نیمه پر آن را هم می‌بیند. مثبت‌ها را هم می‌بیند. این مثبت‌دیدن به انسان انرژی می‌دهد؛ چیزی که امروز در جامعه ما بسیار کم است. افرادی که امیدوار هستند رابطه بهتری با دوستان، همسایگان، همسر و فرزندان‌شان و دیگران پیدا می‌کنند و این بسیار مهم است.	به رحمت خدا امید داشته باشد. اگر انسان مدام در خوف باشد، ممکن است یأس بر او حاکم شود. به دنبال این یأس ناامیدی انسان ممکن است از خود بپرسد چه فایده دارد من عبادت کنم؟ بنابراین همان گناهایی را که انجام می‌داده تکرار می‌کند و می‌گوید ناامید از رحمت الهی است. ترک عبادت می‌کند و همان گناهان خودش را ادامه می‌دهد و توبه نمی‌کند. امید و خوف در کنار هم هست. همیشه انسان باید امیدوار باشد. دانستن اینکه ممکن است خداوند تمامی گناهان انسان را ببخشد، به او انرژی و قوت می‌دهد. انسانی که خطا کرده، خداوند خطاهایش را می‌بخشد.	این مسئله بسیار مهمی است که انسان نه تنها در زندگی عبادی خودش، بلکه در زندگی اجتماعی و خانوادگی‌اش نباید به هیچ وجه ناامید شود و برای تحقق ایمان بهتر، جامعه بهتر و برای تحقق آن آرمان‌هایی که با آنها زندگی می‌کند باید تلاش کند و بداند و امید داشته باشد که اینها تحقق پیدا خواهند کرد. این درسی است که دین به ما می‌دهد.
همیشه در همه مسائل به قسمت‌های منفی زندگی، چه زندگی خودمان چه زندگی دیگران چه جامعه‌ای که در آن نگاه می‌کنیم توجه نکنیم. اگر فقط قسمت‌های منفی را دیدیم، بعد از مدتی یک قربانی مهم خواهد داشت و آن قربانی خودمان هستیم. این قربانی آرامش و امید را از خودش می‌گیرد. این فاجعه‌ای است که در زندگی رخ می‌دهد.	در روایات ما چند نکته درباره خوف و رجا آمده است: یکی از آنها این است که خوف و رجا باید متعادل و متوازن باشد؛ برای مثال ۹۰ درصد زندگی امید نباشد و ۱۰ درصد خوف. ممکن است امید واهی برای انسان ایجاد شود و به بی‌عملی بینجامد. مثل دانش‌آموزی که می‌گوید من مطمئن هستم شب امتحان نمره فلان می‌گیرم، بنابراین تلاش نمی‌کند و درس نمی‌خواند. اگر هم خوف بر	از جمله مفاهیم دینی که نه تنها در حوزه اخلاق بلکه در رابطه با انسان و خدا و قیامت مطرح می‌شود، بحث خوف و رجاست. یکی از مفاهیمی که دین بر آن تاکید می‌کند و در تادیب و تربیت انسان‌ها بسیار مهم است، این است که انسان در هر مرحله‌ای از زندگی، خطاهایی انجام می‌دهد. انسان باید مدام بین خوف و رجا باشد. هم از کارهایی که انجام داده و ممکن است دامن‌گیر او در قیامت شوند، بترسد و هم
انسان را ببخشد. در امور اجتماعی هم همین طور. در روایتی دیگر امام صادق (ع) این طور مطرح می‌کنند که آن خوف و رجایی مهم است که باعث عمل شود. می‌فرمایند «لا یكون المومن مومن حتی یكون خائف راجی» مومن مومن نیست مگر اینکه یک آدم خائف امیدوار باشد، هم خوف در وجودش باشد هم امید و رجا. اما خائف و راجی کیست؟ می‌فرمایند «و لا یكون خائفا راجیا حتی یكون عاملا لما یخاف و یرجی». اما آن شخص خائف و راجی نیست، مگر اینکه عامل باشد، یعنی نتیجه‌اش این باشد که اگر من از گناهاتم ناراحت هستم، توبه کنم و شروع کنم گذشته خودم را	پس شرایط هر چقدر هم که بد باشد، باز هم امید هست که خداوند متعال انسان را ببخشد. در امور اجتماعی هم همین طور. در روایتی دیگر امام صادق (ع) این طور مطرح می‌کنند که آن خوف و رجایی مهم است که باعث عمل شود. می‌فرمایند «لا یكون المومن مومن حتی یكون خائف راجی» مومن مومن نیست مگر اینکه یک آدم خائف امیدوار باشد، هم خوف در وجودش باشد هم امید و رجا. اما خائف و راجی کیست؟ می‌فرمایند «و لا یكون خائفا راجیا حتی یكون عاملا لما یخاف و یرجی». اما آن شخص خائف و راجی نیست، مگر اینکه عامل باشد، یعنی نتیجه‌اش این باشد که اگر من از گناهاتم ناراحت هستم، توبه کنم و شروع کنم گذشته خودم را	از جمله مفاهیم دینی که نه تنها در حوزه اخلاق بلکه در رابطه با انسان و خدا و قیامت مطرح می‌شود، بحث خوف و رجاست. یکی از مفاهیمی که دین بر آن تاکید می‌کند و در تادیب و تربیت انسان‌ها بسیار مهم است، این است که انسان در هر مرحله‌ای از زندگی، خطاهایی انجام می‌دهد. انسان باید مدام بین خوف و رجا باشد. هم از کارهایی که انجام داده و ممکن است دامن‌گیر او در قیامت شوند، بترسد و هم



دکتر محمد علی دادخواه

نسل نو

قدر وقت ارزشمند دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل ایام بریم

این سخن سراسر حکمت است؛ همچنان که گذشته چراغ راه آینده؛ یعنی امروز از رهگذر این مشعل فروزان باید از کاستی و فزونی دیروز، میانه روی پیشه کنیم. اما پرسش اینجاست که دیروز را چگونه بازگوییم؟ کفه سنجش چیست و دیروز کدام است؟ در نگاه عرفی، چرخش روزانه زمین و دیدار ماه و خورشید را ترازوی زمان می دانند؛ اما در هم پرسی ما گذر روز و ماه و سال ضابطه نیست، بلکه مقصود از روز، روزگاری است که می تواند درس آموز باشد.

به گزارش تاریخ، هیچ حکومتی صلابت، قدرت و گستردگی قلمرو هخامنشیان را نداشته است؛ به گونه ای که دوسوم آب و خاک سرزمین های شناخته شده آن دوران، زیر فرمان این فرمانروایان بوده است. گزنفون، تاریخ نگار نامور یونانی، گزارشی در کتاب کورش نامه آورده است که نشان می دهد کامبایی و موفقیت ایران آن روز از کجا سرچشمه گرفته است. او می نویسد: «ایرانیان به فرزندان خود راستی و درستی می آموزند؛ بدان گونه که دیگران خواندن و نوشتن را» و یادآور می شود: «در قوانین ایران کوشش می شود افراد تربیتی پیدا کنند که آنان را پیش از دست یازیدن به کارهای ننگین و شرارت آمیز، بازدارند.» سپس درباره دیگر آموزش ها بازگو می کنند که ایرانیان در پرورش تن و روان فرزندان خود دادگری، میانه روی، بی نیازی، چشم و دل سیری، آیین رزم و خو گرفتن به سختی را در برنامه داشته اند.

در روزگار ما روان شناسان و جامعه شناسان بر

این باورند که بیشترین جذب تربیت اخلاق روش و منش آدمی در آموزش و پرورش از هنگام تولد تا هشت سالگی است. این آموزه عملی و رفتار دیگران در درازنای این دوران، چارچوب زندگی ما را چنان بندوبست می دهد که پس از آن به چینش زندگی و گزینش مطلوب ها و محبوب ها دست یازیم. اکنون بیاییم کلاه خود را قاضی کنیم و بسنجیم در آمد و شد روزگار بر کدامین گزینه ها پای می فشاریم و کودکان، جوانان و میان سالان ما که در پرتو تربیت همین فرمانروایی بودند، چه سرمشق ها و آموزه هایی را دیده اند و برگزیده اند. اگر ما آن آموزشگران مسئول بودیم که جوانان را برای فردای بهتر می ساختیم، باید در کاروبار برنامه خود نگاهی نو بیفکنیم. خیل کوچ شتابناک جوانان به خارج از مرزها پیامدهای خطرناکی را به همراه دارد. افسردگی، دل مردگی و ناامیدی؛ رهاورد آموزش آموزشگران روزگار ماست که بازخوردهای آن را می بینیم. به فضای مجازی که می نگریم، از خاک تا خورشید را در برمی گیرد؛ اما کمتر پیام های همدلی، همراهی و هم سوئی در آن برجسته می شود. شاید بدترین گناه آن باشد که آدمی فرافکنی کند و هنگام چونی و چرایی به جای پذیرش خطا و زدودن اشتباه، خطای خود را به گردن دیگران بیندازد؛ اما فراتر از همه این گفت وگوها و جست و جوها آن است که از یاد نبریم مشکلات را هرگز نمی توان با همان طرز فکری حل کرد که آن ها را تولید کرده است؛ پس باید شب نو، روز نو و آینده نو را با گونه ای دیگر دیدن و اندیشیدن پی ریزیم. بی گمان باید نگاه هنری ای که عارفان بر دین و الهیات داشته اند، دوباره برومند شود. اگر آن نگاه مهرانگیز و برداشت شوق آمیز

در جان و دل ما جوانه زند، نیک نگری، بی نیازی و چشم و دل سیری دوباره در چارچوب آموزش و پرورش ما به گونه ای ارزشمند مورد توجه قرار خواهد گرفت و با اطمینان کامل می توان گفت: «دقایقی ز زمانه هنوز در پیش است / که از سراسر گذشته قیمتش بیش است».

چه باید کرد؟

باید از رهگذر یک برنامه دقیق و روشن، تاریخ این آب و خاک را برای نوآموزان بازگو کنیم و در خوانش این گزارش از هر نوع یک سونگری، تعصب و جانب داری دوری گزینیم. در چنین صورتی حتماً گذشته، چراغ آینده خواهد بود؛ ولی هرگاه این تصور جان گیرد که اگر حقیقت فلان مطلب را بازگوییم، این گفته برای ما زیان بار است و منافع برخی را تهدید می کند، این بار کج به مقصد نخواهد رسید.

جوانان با آشنایی فرازوفرودهای این سرزمین، می توانند آگاه شوند که نیاکان آنان چگونه راه را سپرده اند و از آن همه جنگ، صلح، مهر و کین در خورجین تاریخ چه نهاده اند؟ با چنین سازوکاری که ناشی از دقت، شناخت و آگاهی است، جوهره خردمندی در بستر فکری جوانان ریشه می دواند تا دیرهای دور را بهتر پیش بینی کنند.

عاقلی جز پیش بینی هیچ نیست

آه بر آن دل کو عاقبت اندیش نیست

بی گمان تحول از حال کنونی برای دستیابی به ترقی و تکامل فردا از این ره می گذرد.





مشارکت اجتماعی

وامید

بنابراین، رکن اساسی مشارکت این است که موثر و پایدار باشد. این موضوع نیازمند نهادهای مدنی است. به عنوان نمونه، چگونه یک نفر می‌تواند در حوزه سیاست فعال باشد؟ سیاست امر پیچیده‌ای است که اگر قرار باشد هرکسی همه اجزایش را بداند، باید صبح تا شب به صورت حرفه‌ای در این حوزه کار کند. آن وقت به کار دیگری نمی‌رسد. در نتیجه ناامید می‌شود.

ولی اگر گروه‌هایی به عنوان حزب و با سلسله مراتب مختلف وجود داشته باشند، من و شما هم می‌توانیم در محله خودمان و در حد هفته‌ای یا ماهی یک بار در فرایند آن شرکت کنیم. ما می‌توانیم حضور و مشارکتی ساده و عادی داشته باشیم. در این صورت، در سطح کلان کشور چندین حزب فعال و پویا وجود خواهد داشت که هم به لحاظ تخصصی تعدادی از نیروهایشان کار می‌کنند و هم در سطوح پایین‌تر، طرفدارانشان در حزب دلخواهشان فعالیت می‌کنند و به آن اعتماد دارند. این افراد در این حزب، مشارکت کرده‌اند، آموزش دیده‌اند، اجتماعی شده‌اند و مجموعه مشارکت اینهاست که مشارکت کل را می‌سازد.

بنابراین بدون وجود نهادهای مدنی، ما مشارکت پایدار و مداومی نخواهیم داشت. در تمامی حوزه‌ها باید نهادهای مدنی شکل بگیرد و مشارکت‌ها از مسیر نهادهای مدنی، خودشان را نشان بدهند. مردم قرار نیست در هر زمینه‌ای روزی ده ساعت مشارکت کنند. اگر صد نفر تمام وقت مشارکت کنند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد، در حالی که وقتی ده میلیون نفر مشارکت کنند و هفته‌ای یک ساعت مشارکت اجتماعی سیاسی فرهنگی داشته باشند، آن گاه در سطح کشور یک فرایند مشارکت جویانه وسیعی شکل می‌گیرد.

به طور کلی مشارکت باید از طریق نهادهای مدنی باشد تا موثر بوده و تداوم داشته باشد. در ضمن، این مشارکت به نزدیک شدن آدم‌ها کمک می‌کند، در حالی که مشارکت‌های فردی لزوماً به چنین نتیجه‌ای منجر نخواهد شد. بنابراین، وظیفه دولت یا حکومت این است که در تمام زمینه‌ها اجازه بدهد این نهادها شکل بگیرند و مثل وضعیت کنونی سخت‌گیری نکنند، مردم را به مشارکت تشویق و منافع مشارکت را برای آنها تشریح کند. مردم به صورت عادی خودشان در پی بهبود جامعه‌شان خواهند بود و از طریق این نهادها شروع به فعالیت مستمر خواهند کرد.

بنابراین وقتی مشارکت نداشته باشید و زمینه‌های مشارکت را ایجاد نکنید، به طور طبیعی، زمینه‌های امید را هم از بین می‌برید. اینکه کسی از خود بپرسد من چرا باید به دیگران امید داشته باشم، نوعی ناامیدی است. امید موثر و کارساز هنگامی است که امید فرد به خودش در جهت تغییر جامعه باشد. حکومت اگر می‌خواهد مردم امیدوار باشد باید در تمام عرصه‌ها و در تمام زمینه‌ها حوزه‌های مشارکت را فعال کند. این بهترین کاری است که یک حکومت برای افزایش امید جامعه‌اش می‌تواند فراهم کند. این مشارکت عمومی است که ما را به امید عمومی هم رهنمون می‌کند.

مشارکت در بخش‌های سیاسی...

مشارکت‌های فردی در جوامع بزرگ جوابگو نیست. در جامعه‌ای که میلیون‌ها انسان زندگی می‌کنند، من نمی‌توانم به تنهایی و بدون ارتباط با دیگران در حوزه‌ای کار کنم.

اگر گروه‌هایی به عنوان حزب وجود داشته باشند، من و شما هم می‌توانیم در محله خودمان و هفته‌ای یا ماهی یک بار شرکت کنیم



اینکه خود مردم تعیین سرنوشت می‌کنند. فکر می‌کنند موقعیتی پیش آمده و آنها توانمندی این را دارند که از این موقعیت استفاده کنند و تغییری در جهت آینده به وجود بیاورند. این بدین معنی است که مشارکت اجتماعی، امیدآفرین و امیدزاست. چهار سال یک بار انتخابات برگزار می‌شود. شما این را بسط بدهید که اگر در تمام زمینه‌ها، در مدرسه، دانشگاه، محله، شهر و هر جایی که نگاه می‌کنید، این زمینه‌ها فراهم شود، به طور طبیعی، امید مردم در همه زمینه‌ها و سرجمع، امیدشان در آینده افزایش پیدا خواهد کرد.

آیا امید به اصلاح بدون مشارکت عمومی ممکن است؟

کسانی که مشارکت نمی‌کنند چگونه می‌خواهند امید داشته باشند؟ در واقع، آنها باید به دیگران امید داشته باشند، نه به خودشان. دیگرانی که مسیر خودشان را می‌روند، دیگرانی که امیدشان از چهارچوب دید خودشان و توانایی‌هایشان است.

به طور کلی، کسانی که در هر حوزه اجتماعی مشارکت دارند، اعتماد به نفس بیشتری نیز پیدا می‌کنند؛ آنان به خودشان و به توانایی و به قدرتشان در تغییر واقعیت اعتماد پیدا می‌کنند. اینها در حقیقت منادی بیشترین امیدها هستند. کسانی که متغیر هستند و مشارکت اجتماعی را بی‌فایده می‌دانند، در واقع و به شکلی، به خودشان اعتماد ندارند. بنابراین، هرچه بتوانیم مشارکت اجتماعی را بیشتر کنیم، امید مردم را نسبت به آینده افزایش می‌دهیم.

به علاوه، هرچه مشارکت بیشتر شود، انسان واقع‌گراتر می‌شود و بهتر متوجه می‌شود که مشکلات چیست و چگونه قابل حل است و آیا اساساً قابل حل است یا نیست؟ در حالی که کسانی که نق می‌زنند، متغیر هستند و کنار گود نشست‌اند، نگاه دقیق و منطبق با واقعیت نسبت به محیط اطراف خودشان ندارند. بنابراین برای اینکه مردم را نسبت به آینده امیدوار کنیم؛ البته نه امید واهی و خیال، بلکه امید واقعی و موثر، هیچ چاره‌ای نداریم جز اینکه زمینه‌های مشارکت اجتماعی را در همه بخش‌ها فراهم کنیم. برای نمونه، هنگامی که نزدیک انتخابات می‌شود، همیشه امید زیاد می‌شود، به خاطر



امیر تاک



قرارداد اجتماعی؛

حکمرانے و توسعه

گفت و گو با دکتر علی سرزعیم

یکی از حوزه‌های مهمی که امروز بیش از پیش مدنظر عموم مردم و صاحب‌نظران واقع شده و در تحلیل مسائل اجتماعی نباید از آن غافل شد، اقتصاد است. موضوع توسعه و موانع ایجاد آن از جمله مواردی است که باید دغدغه اندیشمندان حوزه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... قرار گیرد؛ چراکه این توسعه زمانی پایدار و مانا خواهد بود که همه جوانب و لوازم مرتبط با آن دیده شود. امید واقعی مطمئناً در جامعه‌ای که تلاشی حرکت در مسیر توسعه پایدار است، می‌تواند بهتر معنا یابد. این گفت‌وگو با نگاهی کارکردی و آسیب‌شناسانه به صورت صریح با جناب آقای دکتر سرزعیم جهت بررسی چالش‌های نظام اقتصادی و مسیر توسعه در جامعه و ارائه راهکارهای مشخص در راستای بهبود این اوضاع، پیش روی شماست.

به نظر شما میان بحث توسعه و امید از لحاظ حوزه مسائل اجتماعی و اقتصادی چه ارتباطی وجود دارد؟

فکر می‌کنم بدانم که دلیل و ریشه امید یا ناامیدی مردم چیست. امید یا ناامیدی به دو مسئله برمی‌گردد؛ یکی اینکه آیا پتانسیل بهبود وضعیت زندگی در اقتصاد کشور وجود دارد و دوم اینکه، آیا این پتانسیل قابلیت بالفعل شدن دارد یا خیر؟ اگر هر کدام از اینها نباشد یا تردید درباره آن وجود داشته باشد، یأس و ناامیدی ایجاد می‌شود. ممکن است توده مردم به این باور برسند که با وجود درآمد نفتی و داشتن موقعیت جغرافیایی ویژه، پتانسیل رشد و پیشرفت در کشور وجود دارد که البته این تصور به باور من درست است؛ زیرا هم به‌خاطر موقعیت جغرافیایی و هم به‌واسطه منابع طبیعی، پتانسیل رشد در اقتصاد ایران وجود دارد. پرسش بعدی این است که آیا این پتانسیل رشد می‌تواند بالفعل شود؟ برای اینکه چنین اتفاقی بیفتد یک شرط لازم مطرح است و یک شرط کافی. شرط لازم این است که نهادهایی در جامعه وجود داشته باشند که با وجود آنها رشد ایجاد شود. این نهادها کدام هستند؟ اگر خیلی بنیادین نگاه کنیم، این نهادها عبارتند از: نهادهای حامی حقوق مالکیت مانند ثبت اسناد، قوه قضائیه، ثبت احوال، نهادهای عرضه‌کننده کالای عمومی، یعنی امنیت، بهداشت عمومی، آموزش عمومی، نهادهای مالی مانند بانک، بورس، بیمه، نهادهای دمکراتیک برای تصمیم جمعی مانند پارلمان، نظام برنامه‌ریزی و بودجه‌ریزی و نهایتاً نهادهای حوزه رفاه که بازنشتگی و چترهای حمایتی عرضه می‌کنند؛ مانند تأمین اجتماعی و بهداشتی. وجود اینها شرط لازم برای توسعه کشور است؛ اما شرط کافی این است که این نهادها خوب کار کنند؛ یعنی صرف داشتن این نهادها کافی نیست؛ اینکه این نهادها بتوانند خوب کار کنند، خیلی اهمیت دارد.

کشور ما از برخی جهات خیلی خوش شانس بوده است. شانس اول، امکانات خدادادی و

شانس دوم، این است که کشور ما حدود صد سال است خیلی از نهادهای مدنی را داراست؛ یعنی ما از زمان مرحوم داور، دادگستری و مالیه را داریم. خیلی وقت است که ثبت احوال و ثبت اسناد را داریم؛ همچنین نهادهای نظامی، امنیتی، پلیس و مانند اینها را. نهادهای حمایتی مانند بهزیستی و کمیته امداد و صندوق‌های بازنشتگی هم همین‌طور. ما خیلی وقت است قانون کار، بیمه بیکاری و همین‌طور بانک داریم. بیش از ۹۰ سال است که بانک داریم؛ همچنین بیش از ۵۰ سال است که بازار سرمایه داریم. خیلی از ابزارهای بازار بورس در کشور فعال است. وجود اینها به این معناست که شرایط لازم محقق شده است؛ اما شرط کافی چیست؟ به باور من، شرط کافی این است که این نهادها بتوانند خوب کار کنند. تنها وجود نهادها کافی نیست. مثال این وضع مشابه آن است که تردمیل در خانه داشته باشیم، این شرط لازم برای ورزش کردن است؛ ولی تا کسی با آن ورزش نکند، فایده‌ای ندارد. مشکل ما این است که این نهادها وجود دارند؛ ولی با کیفیت مطلوب کار نمی‌کنند.

بعضی معتقد هستند همین امکاناتی که شما فرمودید مثل نفت و سرمایه‌های خدادادی باعث شده کارکرد

نادرست نهادها به وجود بیاید؟

بله، این بحث‌ها قدیمی است. وقتی درآمد نفتی زیاد شود و نگذاریم این نهادها به درستی شکل بگیرند یا عمل کنند، چنین مشکلی پیش می‌آید که البته مشکلی قدیمی است. اتفاقی که درباره ایران از چندی قبل شروع شده این است که محدودیت‌های فروش نفت پیوسته بیشتر و هم‌زمان درآمدهای نفتی محدودتر شده است؛ زیرا چاه‌های ما نیز در حال خالی‌تر شدن هستند. اثر منفی درآمد نفت بر کیفیت نهادها، مشکلی است که از قبل از انقلاب هم بوده است، ولی می‌تواند به شدت کمتر شود.

به نظر شما ریشه این کارکرد نادرست در چه

بوده است؟

اگرچه ایجاد نهادها سخت است، اما کارآمد کردن آنها سخت‌تر است! ایجاد نهاد از نوع کارهای سخت‌افزاری، اما کارآمد کردن، از جنس کارهای نرم‌افزاری است که معمولاً مشکل بزرگ‌تری است. حال این مشکلات از کجا می‌آیند؟ تصور می‌کنم از دو ناحیه ایجاد می‌شوند: یکی اینکه، این نهادها روزآمد نشده‌اند. باید توجه داشت که این نهادها، نهادهای دولت مدرن هستند. دولت‌های مدرن، موجودی زنده هستند؛ مثل بقیه مظاهر حیات انسانی. همان‌طور که تکنولوژی‌ها مدام روزآمد شده و ارتباطات جامعه و رفتارها را خیلی پیچیده‌تر می‌کنند، این نهادهای مدرن برای اینکه بتوانند ایفای نقش کنند باید به همان تناسب پیچیده‌تر شوند. مثالی که به ذهن می‌رسد، مثال هکرایبی است که راه‌های جدیدی

اگرچه ایجاد نهادها سخت است، اما کارآمد کردن آنها سخت‌تر است! ایجاد نهاد از نوع کارهای سخت‌افزاری، اما کارآمد کردن، از جنس کارهای نرم‌افزاری است که معمولاً مشکل بزرگ‌تری است

برای هک کردن پیدا می‌کنند و متخصصان شبکه در مقابل باید مدام پیچیده‌تر شوند تا بتوانند حریف این هکرها شوند. حال روابط انسانی با ابزارهای جدید خیلی پیچیده‌تر می‌شود؛ به‌عنوان مثال، قبلاً دزدها با چاقو دزدی می‌کردند، اما الان یک برنامه می‌نویسند و از طریق اپلیکیشن موبایل، دزدی می‌کنند. در چنین وضعیتی شما مجبور هستید پلیس فتا داشته باشید. این پلیس دیگر چماق دستش نیست که با سارقان مبارزه کند؛ بلکه باید برنامه‌نویس باشد؛ یعنی نهاد پلیس مجبور است پیشرفته‌تر شود تا بتواند با شکل‌های جدید تخلف مقابله کند؛ بنابراین دولت مدرن باید همچون جامعه، پیچیده‌تر شود و لازم است مدام تکامل پیدا کند. متأسفانه در این زمینه ما اشتباهاتی داشته‌ایم؛ یکی این بوده است که تصور می‌کردیم اصلاً این نهادهای مدرن، یا بی‌خود هستند و ما احتیاجی به آنها نداریم یا تصور می‌کردیم خودمان خوب بلد هستیم آنها را اداره و روزآمد کنیم. بعضی اوقات فکر می‌کنیم این کارها تخصص و آموزش نمی‌خواهد؛ برای همین خیلی آن را



تصور شما درباره ده سال آینده چیست؟

فکر می‌کنم آینده را ما مشخص می‌کنیم؛ به این معنا که نیروهای اجتماعی ما یا اشتباه می‌کنند و جامعه را به سمت دم غنیمت‌شماری سوق می‌دهند یا یک راه درست انتخاب کرده و کمک می‌کنند به شکل نرمی بتوانیم از پوپولیسم اقتصادی دور بشویم تا دولت بتواند انتخاب‌های سختی بکند و زیرساخت‌های کشور را درست کند، آنگاه وضعیت حکمرانی کم‌کم، بهتر شده و محدودیت‌ها برداشته شود. اگر در این مسیر حرکت کنیم، شش‌هفت سال بعد می‌وه‌اش ظاهر می‌شود. اگر بخواهم خیلی واضح‌تر بگویم و مثالی بزنم باید بگویم شما می‌توانید الان بنزین ارزان ارائه کنید و مردم لذتش را ببرند و سفر ارزان کنند. درعین حال می‌توان بنزین را گران کرد و مردم سختی بکشند؛ ولی پولش را صرف مثلاً احداث قطار سریع‌السیر کرد. اگر حکومت سازگار نظارت اجتماعی را بپذیرد و مردم خیالشان راحت شود که اگر از آنها چیزی کاسته می‌شود، هدر نمی‌رود، آنگاه مردم بعد از شش‌هفت سال می‌بینند چقدر تغییر ایجاد شده و امکان طی مسافت‌های بسیار در زمان خیلی کمتر فراهم شده است. آن‌وقت حکومت با رفاه و توسعه‌ای که ایجاد کرده است، جامعه را به این سمت که شرایط سخت‌تر را هم بپذیرند، سوق می‌دهد؛ ولی اگر حکومت راضی به نظارت اجتماعی نشود و مردم هم حاضر نشوند از یک منفعت کوتاه‌مدت دست بکشند، آن‌وقت این کشاکشی که ما سی سال است گرفتارش هستیم، رخ می‌دهد. دولت نمی‌تواند قیمت بنزین را رشد بدهد، جامعه شرایط سخت را نمی‌پذیرد، هوا بهیود نمی‌یابد، منابع به هدر می‌رود و زیرساخت‌ها تجهیز نمی‌شود. آن‌وقت ترانزیت ما همان چیزی است که سی سال پیش بوده، درحالی‌که فرصت توسعه وجود داشته و منابع آن در اختیار بوده است.

به نظرم در این یکی‌دو سال آینده خیلی مهم است چه تصمیمی گرفته می‌شود. این بازنگری است. به نظرم اگر بتوانیم نخبگان اجتماعی، نخبگان اصلی و روشنفکران را به سمت مبارزه با پوپولیسم پیش ببریم و به این سمت هدایت کنیم، این پیشرفت‌ها و توسعه‌ها را در چند سال آینده می‌توانیم مشاهده کنیم.

فقرا به این‌گونه جمع‌بندی می‌رسند و بعد، این رفتار فرصت‌طلبانه را انجام می‌دهند. بقیه جامعه هم این رفتار را محکوم و تقبیح نمی‌کنند و زشت نمی‌شمارند و به‌تدریج به هنجار جامعه تبدیل می‌شود و یک بده‌بستان بد در بین نهادها و جامعه پدید می‌آید. مردم امتیازهای زودگذر را طلب می‌کنند و نهادها هم آنها را به مردم می‌دهند و کارهای بلندمدت، اساسی و زیربنایی را بی‌خیال می‌شوند و اصلاحات ساختاری و رشد بلندمدت کنار می‌رود. این وضعیت مثل این است که آب و برق را ارزان کنند تا مردم مصرف کنند و خوشحال شوند، اما به‌تدریج بدهی دولت به توانیر و سازمان آب بالا می‌رود و این شرکت‌ها فرصت نوسازی امکانات خود را پیدا نمی‌کنند و نهایتاً دولت دچار کسری بودجه می‌شود و تورم به وجود می‌آید. این نوع اقدامات امکان رشد بلندمدت را از بین می‌برد؛ به این دلیل که منابع دولت کاهش می‌یابد و دولت بودجه لازم برای تجهیز زیرساخت‌هایش را در بلندمدت به‌دست نمی‌آورد. این روابط، ذیل قرارداد اجتماعی قرار می‌گیرند.

برای اینکه به این گرداب نیفتیم، چه باید انجام دهیم؟

اینکه چه باید کار کرد، به همان مسئله شناسی برمی‌گردد. ما باید در درجه اول، توانایی اداره نهادهای مدرن را تقویت کنیم؛ یعنی زمینه‌ای ایجاد کنیم که افراد بهتر و باهوش‌تر سیاست‌گذاری یاد بگیرند، تحصیل کنند و دانش خود را در کشور اجرا کنند. گام دوم اینکه، ما باید در عرصه سیاست، فعالیت‌هایی را انجام دهیم که به قرارداد اجتماعی کمک کند؛ یعنی قرارداد اجتماعی از شکل بد به شکل خوب تبدیل شود. برخی می‌گویند کاری کنیم که مردم بیایند در خیابان اعتراض کنند. من تقدم به این رویکرد این است که آیا فکر می‌کنید این کار به بهتر شدن قرارداد اجتماعی کمک می‌کند؟ اگر این کار باعث شود پوپولیسم اقتصادی بیشتر شود، آن وقت شاید چنین چیزی صلاح نباشد. اما اگر شرایطی ایجاد کنیم که یک‌سری امتیازات درست برای مردم از حکومت بگیریم و یک‌سری امتیازات درست برای حکومت از مردم بگیریم، آرام‌آرام می‌توانیم جامعه را به مسیر بستن یک قرارداد اجتماعی درست سوق دهیم. این کار بسیار سخت است.

اما اگر نظام‌مند تکرار شود، باعث می‌شود کیفیت کار آن نهاد پایین بیاید؛ برای همین می‌بینیم که وسعت این محدودیت‌های سیاسی و اقتصادی باعث شده کیفیت این نهادها و کارکردهایشان پایین بیاید. منظور مردم وقتی می‌گویند در استخدام‌های دولتی، شایسته‌سالاری لحاظ نشده است، ذیل همین موضوع قرار می‌گیرد. ما باید بهترین افراد را در نهاد حکمرانی بیاوریم تا آن نهاد بتواند درست کار کند و عملکرد مطلوب داشته باشد. حالا اگر کسی در یک محله یا یک شهرستان بدون فراخوان دست به یک‌سری استخدام بزند و این رفتارها در بلندمدت تکرار شود، باعث می‌شود کیفیت این نهادها افت کند و به‌تدریج بدنه کارشناسی ضعیف شود. اگر این رفتارها مدام تکرار و به رفتار غالب تبدیل شود، معادلات اقتصادی سیاسی نیز طوری شکل می‌گیرد که افراد در رأس امور، انتخاب‌های خوبی انجام نمی‌دهند و درنهایت، این نهادها خوب کار نمی‌کنند.

آقای دکتر، عدالت و رشد اقتصادی در رابطه با موضوع امیدی که صحبت می‌کنید، چه مقدار ارتباط برقرار کرده است و چقدر این‌ها بده‌بستان دارند؟ طی سال‌های اخیر، بحث عدالت یکی از مباحثی است که به‌نظم در سطح اجتماع چه از بعد مبارزه با فساد و چه از بعد اقتصادی و رفاه شهروندان، مورد توجه قرار گرفته است و برخی ریشه و عوامل مختلف مشکلات را در آن می‌بینند. پرسش اساسی این است که آیا اینها به هم پیوسته هستند یا جدا؟

بله، همه ذیل یک مفهوم کلی‌تر به نام قرارداد اجتماعی قرار می‌گیرند. منظور این است که مردم چه احساسی به حاکمیت دارند و چه انتظاری دارند و چه وظایفی برای خودشان قائل هستند. به هیچ‌بلاغه حضرت‌علی(ع) که نگاه کنیم، می‌بینیم حضرت به مردم می‌گویند حق من بر شما این است که... و حق شما بر من این است که...، یعنی هم وظیفه‌ای وجود دارد و هم حقی. قرارداد اجتماعی، شکل تکمیل‌شده همین موضوع است؛ یعنی رابطه شهروندان با دولت و حکومت باید متأثر از عناصری باشد که مردم احساس نکنند عدالت برقرار نمی‌شود یا عده‌ای حقشان خورده می‌شود یا این‌طور فکر نکنند که عده‌ای درآمدهای کلان دارند، درحالی‌که عده‌ای دیگر مثلاً ماهیانه زیر یک میلیون و حداقل تعیین شده توسط قانون کار را هم دریافت نمی‌کنند؛ در این صورت مردم فکر می‌کنند از جامعه جا مانده‌اند. آن‌وقت این‌طور تصورات و باورها، به نیروهای تبدیل می‌شوند و فشار وارد می‌کنند تا منافع کوتاه‌مدت بر منافع بلندمدت ترجیح داده شود. این یعنی اینکه دیگر برای اقتصاد بلندمدت امیدی وجود ندارد و همه دم غنیمت‌شماری را انتخاب می‌کنند. در گذشته به این موضوع فرصت‌طلبی می‌گفتند؛ به قول معروف «یک مو هم از خرس بکنیم غنیمت است». آنان می‌گویند هرچه از دولت بگیریم، بهتر است. در مقابل این رفتار، بقیه هم شاید همراهی نکنند، اما تقبیح هم نمی‌کنند. اگر چترهای ایمنی و نظام اقتصادی درست کار نکند،

جدی نمی‌گیریم. به باور من، حکمرانی هم نوعی تخصص است و آموزش می‌خواهد. ما باید نیرو تربیت کنیم. حکمرانی روزبه‌روز متحول می‌شود و روش‌های کامل‌تری پیدا می‌کند؛ برای همین هم احتیاج به آموزش و تربیت نیروی موردنیاز برای حکمرانی هست. متأسفانه ۳۰-۲۰ سال است که هرچه دانشجوی بورسیه می‌فرستیم برای حوزه مهندسی است؛ زیرا قبول نداشتیم که دولت مدرن هم به همان نسبت به تخصص و دوره نیاز دارد. ما باید افرادی را بفرستیم تا این تخصص‌ها را برای ما بیاورند و نمی‌توان از پیش خود، آنها را بیاموزیم؛ برای مثال، تخلفات بانک‌ها در طول زمان، شکل خیلی عجیب‌گرایی پیدا کرده و ضروری است بانک مرکزی آن‌قدر توانمند باشد که نسبت به اشکال مختلف این تخلفات روزآمد و آگاه باشد. بنابراین نیاز است همیشه تعدادی از جوانان ما بانکداری مرکزی نوین را بیاموزند. شما در ایران ببینید چند نفر دکترای اقتصاد داریم و چند نفر آنها اقتصاد بخش عمومی می‌دانند. شاید به جرأت بگویم به اندازه انگلستان دست نیستند. در رشته سیاست‌گذاری چند نفر استاد در ایران داریم؛ شاید به تعداد انگلستان دست نرسد. بنابراین مسئله مهم این است که ضعف حکمرانی ناشی از ضعف دانش حکمرانی بوده است. این دانش را ما ارتقا ندادیم.

نکته دوم این است که نهادهایی داشتیم و مشکل اصلی هم دانش اداره آن نهادها نبوده است؛ با این حال محدودیت‌های سیاسی و اقتصادی نگذاشته است آن نهادها عملکرد درستی داشته باشند؛ به‌عنوان مثال، نظر و طرح کارشناسی وجود داشته، ولی تصمیم‌گیر در مقام تصمیم‌گیری ترجیح می‌دهد نظر و طرح کارشناسی را کنار بگذارد و دیدگاه دیگری را جایگزین کند.

این همان بحران تصمیم‌گیری است؟

بله، تصمیم‌گیری که معمولاً با سیاست‌مدار است. او می‌تواند انتخاب کند که نظر کارشناس را گوش کند یا نه! نهادها با سیاست‌مداران، هدایت و اداره می‌شوند. ابزارهای اداره آن نهاد، کارشناسان و نظام کارشناسی است. معادلات سیاسی در کشور ما طوری طراحی شده است که خیلی اوقات می‌بینیم سیاست‌گذار ترجیح می‌دهد گزینه‌های غیرکارشناسی را انتخاب کند. اگر این مسئله یک استثنا باشد، مشکلی نیست؛



حسین دباغ

ترس و جهل؛ راهی به امید

شبهه این داستان در کتاب ماشین زمان (۱۸۹۵) اثر هربرت جورج ولز نیز یافت می‌شود.

توفیق الحکیم، نویسنده و ادیب مصری، در کتاب ارنی الله، داستان تخیلی‌ای را با عنوان «اختراع عجیب» نقل می‌کند که می‌توان از آن به عنوان یک استدلال فلسفی استفاده کرد {●}.....

داستان بدین قرار است که شرکتی قصد می‌کند ماشین زمانی اختراع کند که از آینده خبر می‌دهد. اما به طرز عجیبی مهندسانی که درگیر تولید ماشین می‌شوند یکی پس از دیگری خودکشی می‌کنند. تا اینکه یک نفر از مهندسان در خودکشی ناکام و زنده می‌ماند. بازپرسان و مفتشان در پی تحقیق از او می‌روند و جویای ماجرا می‌شوند. وقتی از او سوال می‌کنند چه دیدی که به فکر خودکشی افتادی؟ مهندس نجات‌یافته چنین پاسخ می‌دهد: وقتی خودم را در آینده دیدم، به یک باره احساس کردم به‌سان اسیری هستم که دیگر نمی‌توانم چیزی را تغییر دهم. زندگی برایم ملال‌آور شد. جست‌وجوی امر «جدید» برایم بی‌معنا شد. «شگفتی» از زندگی‌ام رخت برپست. امیدم به «غیب» و تغییر چیزی در آینده از دست رفت. به یک باره مایوس شدم و...

در این گفتار نکته نغزی یافت می‌شود: امید با جهل نسبتی دارد و یکی از برکات و پیامدهای نیکوی «نادانی»، امیدواری است. کسی که «فضیلت نادانی» را ستایش می‌کند و ندا در می‌دهد «احمقی‌ام، پس مبارک احمقی‌است»، لاجرم امور ناشناخته را به رسمیت می‌شناسد و همه چیز را شناخته شده نمی‌پندارد {●}.....

چنین فردی از آنجا که هنوز «عنصر غیب» را جدی می‌پندارد، می‌تواند امیدوار به تغییر باشد و احتمال رخ دادن اتفاق خوب را بدهد. اما اگر کسی خود را به هیچ عنوان جاهل نپندارد و همه چیز را شناخته شده بپندارد، احتمال تغییر در امری را نمی‌دهد که بدان امیدوار باشد.

امید از آن حیث که با جهل نسبت دارد، با ترس و بیم بی‌نسبت نیست. آنکه جاهل است، احتمالاً نسبت به امور ناشناخته واهمه دارد، رازهای نامکشوف عالم برای او هراس می‌آورد و او را بیمناک می‌کند. همواره خود را در مقابل حقیقتی عظیم پیدا می‌کند که نمی‌تواند آن را به چنگ آورد. به تعبیر سپهری: «کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ؛ کار ما شاید این است که در افسون گل سرخ شناور باشیم». با این وجود، خوف از امور ناشناخته می‌تواند امیدآور باشد، چرا که فرد خائف احتمال می‌دهد امر ناشناخته‌ای

که واهمه‌آور است ممکن است روی خوش به او نشان دهد. به تعبیر مولانا: «هر کجا ویران بود آنجا امید گنج هست».

اما امید با هر نوع ترسی نسبت ندارد. آنچه می‌تواند جای امید را در دل آدمی باز کند، ترس معقول است. آنچه با امید جمع نمی‌شود، ترس نامعقول (از جنس اضطراب و تشویش) است {●}.....

تاجر ترسنده طبع شیشه جان

در طلب نه سود دارد نه زیان
بل زیان دارد که محرومست و خوار
نور او باید که باشد شعله خوار
نیست دستوری بدینجا قرع باب
جز امید الله اعلم بالصواب
کسی که به نحو نامعقولی از هر چیزی می‌ترسد قدم از قدم بر نمی‌دارد و به پیش نمی‌رود. فرد امیدوار اما قدم در راه پر خطر

درباره فضیلت جهل سخن بسیار است. نه تنها آدمی باید معترف باشد که جاهل است و بسیاری امور برای او ناشناخته است، بلکه باید بداند هر علمی علم نافع نیست. داستان معروف «استدعاء آن مرد از موسی زبان بهایم با طیور» در مفتوی مولوی در این باب راهگشاست.

امید هم می‌تواند معقول و نامعقول باشد. امید نامعقول آمیدی است که وقتی دلیل قطعی علیه رخ دادن اتفاقی داشته باشیم، همچنان به رخ دادن آن امید بندیم. در ادبیات عرب هم می‌گویند: «وَالْيَأْسُ إِحْدَى الرَّاحَتَيْنِ، وَلَنْ تَرَى قَعْبًا كَقَعْنِ الْخَائِبِ الْمَكْدُودِ». یعنی گاه بهتر است آدمی در وضعیت یاس [معقول] باشد تا اینکه به انتظار بنشیند و بعد پریشان و ناامید شود.

می‌گذارد و در عین اینکه ترسی همراه اوست به شکل معقولی، آن ترس انگیزه حرکت او را تامین می‌کند. به تعبیر حافظا: «کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد؟».

چنین ترسی، ترس وجودی است؛ یعنی ترس از ناشناختنی‌های هستی در وجود فرد اقامت می‌گزیند. ترس دفعی نیست که با حادثه‌ای ایجاد شود و از میان برود. ترس معقول از جنس ترس وجودی است. در توضیح چنین ترسی می‌توان به وجود مغز خزنده (reptilian brain) اشاره کرد که میان حیوانات و آدمیان مشترک است. مغز خزنده عهده‌دار حفظ و بقای حیوانات و آدمیان است. شیوه کار آن استفاده از ترس است که بنا بر نظر عموم عالمان علوم مغزی، فعالیت آن هم‌بستگی زیادی با فعال شدن قشر اوربیتوفروانتال (orbitofrontal cortex) واقع در قشر پیش‌پیشانی و لوب قدامی مغز دارد. لوب قدامی، در کل و قشر پیش‌پیشانی مغز به طور خاص، عهده‌دار بسیاری از فعالیت‌های شناختی روزمره آدمیان است؛ فعالیت‌هایی از قبیل تصمیم‌گیری، رفتار

اجتماعی، اراده فرد برای ادامه زندگی و... بی‌سبب نیست که تخریب و غیرفعال شدن لوب قدامی و قشر پیش‌پیشانی فعالیت ترس را کم‌رونق می‌کند و باعث می‌شود شخص به کارهای پرخطر بپردازد. به عنوان نمونه، در هنگام مستی، عموماً افراد دست به فعالیت‌های پرخطری می‌زنند که می‌تواند بقای آنها را تهدید کند. از قضا جالب است که تخریب تدریجی لوب قدامی مغز می‌تواند اراده و امید فرد به ادامه زندگی را کم‌زور کند. این بدین معنی است که وجود ترس می‌تواند شخص را به زندگی امیدوار کند! [۱]

هرگاه آدمیان (و حیوانات) با امر ناشناخته‌ای روبه‌رو می‌شوند که گمان می‌برند ممکن است بقای آنان را به خطر بیندازد، ترس وجودشان را فرا می‌گیرد.

البته این واکنش عموماً به شکل ناآگاهانه و غیرارادی رخ می‌دهد و فرد ناخودآگاه نسبت به امری که برایش ناشناخته است، حس واهمه پیدا کرده و از رویارویی با آن پرهیز می‌کند! [۲]

ترس از عواطف، پایه در آدمیان است و چنین عاطفه‌ای می‌تواند وضعیت ذهنی امید را به خوبی تبیین کند. به این معنا که ترس و بیم عموماً در هنگامی رخ می‌دهد که امر ناشناخته‌ای در میان باشد. تفاوت ترس معقول و نامعقول همین‌جاست: ترس معقول ترس از امر ناشناخته و رازآلود است؛ اما ترس نامعقول مثل بسیاری از فوبیایا ترس از امور شناخته شده است. امر ناشناخته و رازآلود از آنجا که ناشناخته است می‌تواند هم پدیدآورنده یک رویداد نیکو باشد هم پدیدآورنده یک رویداد ناخوشایند. به هر سو، احتمالی در میان است. این احتمال مبنایی برای امیدواری است. آنکه می‌ترسد امید به حیات دارد و احتمال می‌دهد رویداد خوشی در انتظار او باشد. اما کسی که هیچ امر ناشناخته‌ای او را

عصب‌شناسان معتقدند امیدواری می‌تواند مغز را در مقابل ترس حمایت و تقویت کند. آنچه منظور نظر عصب‌شناسان است ترس از جنس اضطراب است و نه ترس وجودی. به هر سو، با اینکه هر دوی این گونه ترس‌ها ممکن است در قسمت مشابهی در مغز بروز کنند، اما یکی ترس زندگی‌ساز است و دیگری ترس زندگی‌کش. به تعبیر مولانا: قیض و بسط آمد مشو تو ناامید/ قفل‌گرم قفل سازد هم کلید.

چنین اصلی برای متوسطین صادق است. کسانی که بر این واهمه ناآگاهانه فائق می‌آیند از متوسطین نیستند. عموم نوابغ خصوصاً در طول تاریخ علم بر این ترس پیروز شدند و حاصلی نیکو برای بشریت به ارمغان آوردند.

نهراساند و همه امور برای او شناخته و یافته باشد، اندیشه احتمالی در او نفوذ نمی‌کند تا مبنایی برای امید باشد. کسی که چهل ندارد و گمان می‌برد همه حقیقت را در چنگ دارد، ترس از تغییر ندارد. فرض کنید کسی به عنوان «دانای کل» در آن واحد تمام حقیقت را به عیان می‌بیند و هیچ امر ناشناخته‌ای او را احاطه نکرده است. طبیعی است چنین فردی تجربه ترس را از سر نمی‌گذراند، چرا که نسبت به امری چهل ندارد تا ترس در او رخنه کند. چنین فردی نمی‌تواند امید به تغییر داشته باشد. سخن از امید برای او بی‌معناست. وقتی همه حقیقت به یک‌باره برای او حاضر باشد خوش‌بینی به آینده چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ با این حساب، اگر چنین باشد، آیا درست نیست بگوییم فقط کسی که «دانای کل» است حق دارد ناامید باشد؟

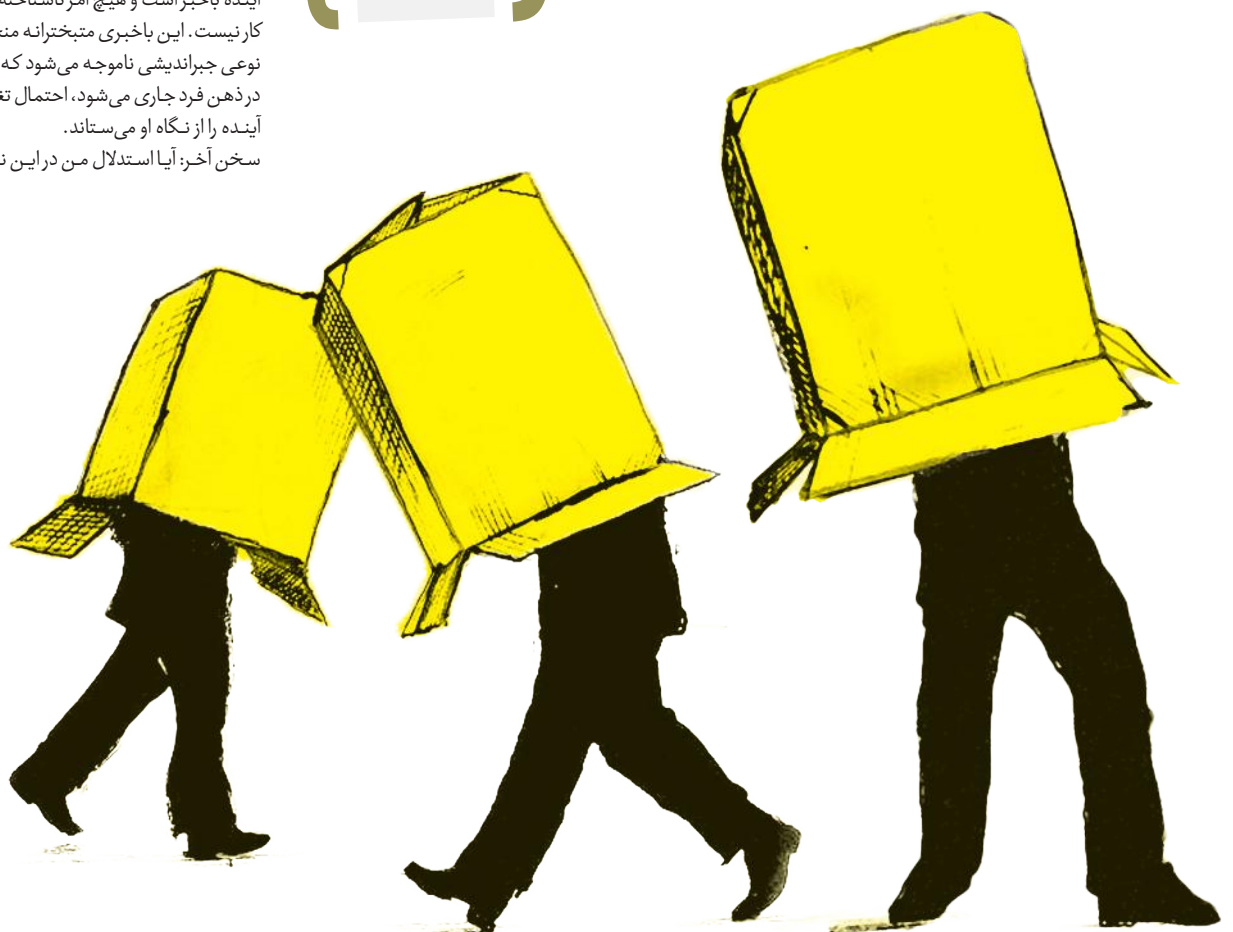
خداوند در تقریر ادیان ابراهیمی دانای کل یا عالم مطلق دانسته می‌شود. گذشته و حال و آینده در او حاضر است و تغییر و تغیر در او راه ندارد. تغییر مختص غیرمجردات و موجودات زمان نمی‌گذرد و مثل اجسام مکان ندارد. بدین ترتیب، خداوند در چنین تفسیری همواره «ناامید» است، چرا که احتمال تغییر در او راه ندارد تا بتواند او را امیدوار کند. اما در مقابل، بشر خاکی که مهم‌ترین صفت او تغییر است، هیچ‌گاه نمی‌تواند ادعای علم مطلق کند. چهل خاصیت انسان و دنیای پیرامون اوست. کسی که ادعای علم مطلق می‌کند، در حقیقت پا در کفش خدا کرده است و نقش خدایی در این عالم بازی می‌کند. مهم‌تر از آن، کسی که ناامید می‌شود، نادانسته‌گویی جامه خدایی بر تن می‌کند. کسی که ناامید است باید از همه چیز باخبر باشد و احتمال تغییر در آینده را محال بداند. اما کیست که از همه چیز باخبر باشد؟ هیچ‌کس! ناامیدی یک خطای شناختی ذهن است که گریبان آدمی را می‌گیرد. فرد تصور می‌کند که از آینده باخبر است و هیچ امر ناشناخته‌ای در کار نیست. این باخبری متبخترا نه منجر به نوعی جبراندیشی ناموجه می‌شود که وقتی در ذهن فرد جاری می‌شود، احتمال تغییر در آینده را از نگاه او می‌ستاند.

سخن آخر: آیا استدلال من در این نوشته

بدین معناست که جاهل بودن شرط لازم و ضروری برای امیدوار بودن است؟ آیا نمی‌توان جاهلانی را یافت که امیدوار نیستند؟ به سادگی می‌توان جاهلانی را تصور کرد که در وضعیت امیدواری به سر نمی‌برند. اما باید توجه داشت که در اینجا با دو نوع جاهل مواجه هستیم: جاهلانی که از چهل خود بی‌خبرند و جاهلانی که به چهل خود واقفاند و آگاهی دارند. درحقیقت دسته دوم به نوعی عالم هستند. جاهلان دسته اول احتمالاً امیدوار نیستند. اما جاهلان دسته دوم از عالمانی هستند که به وجود ناشناخته‌های این هستی معترفاند و وضعیت ذهنی «چهل وجودی» را تجربه می‌کنند. طبیعی است که چنین چهل وجودی‌ای ترس وجودی به همراه می‌آورد و می‌تواند امید را در دل آدمی زنده نگه دارد.

درباره ترس چه می‌توان گفت؟ آیا وجود ترس برای امیدواری لازم و ضروری است؟ یا فرد امیدوار همواره دچار ترس است و با ترس زیست می‌کند؟ نه لزوماً! به سادگی می‌توان تصور کرد موقعیت‌هایی را که کسی دچار ترس می‌شود؛ اما امیدوار نیست. عموم ترس‌هایی که دفعاتاً در موقعیت‌های خطرناک رخ می‌دهند از این جنس‌اند. همچنین موقعیت‌هایی را می‌توان یافت که شخص امیدوار است، اما دچار ترس نیست. حکایت «خاریدن روستایی به تاریکی، شیر را به ظن آنکه گاو اوست» در مثنوی مثال خوبی برای این مدعاست. فرد روستایی در تاریکی شیری را به ظن آنکه گاو اوست نوازش می‌کند. درحقیقت چهل او سبب شده است که ترس از شیر نداشته باشد و امیدوار به حضور گاو خود باشد. شخصیت روستایی به نیکویی موقعیت ما در هستی را نشان می‌دهد: چهل ما سبب می‌شود امیدوار بمانیم؛ گاه به ترس خویش واقفیم، گاه غافل! [۳]

به عنوان مثالی دیگر، محمود درویش می‌گفت: «فی اللامبالاة فلسفة، أنها صفة من صفات الأمل». در نظری بی‌تفاوتی و انتظار نداشتن نوعی امید محسوب می‌شود. اگر سخن او را درست تلقی کنیم، می‌توان نتیجه گرفت امید بدون وجود ترس وجود دارد. حقیقت آن است که رای درویش چندان برای من روشن نیست. اینکه چطور می‌توان بدون داشتن انتظار امیدوار بود، نیازمند استدلال است.





امیرتاک



مفهوم و محتوای امید

گفت‌وگو با سعید مدنی

یکی از حوزه‌های مهم در واکاوی مفهوم امید، حوزه اجتماعی و مسائل مربوط به آن در جامعه است. بررسی امید اجتماعی و تحلیل بسترهای اجتماعی آن از اهمیت بسزایی برخوردار است. تحلیل وضعیت کنونی جامعه و چگونگی اصلاح آن از دیگر موضوعاتی است که باید برای آن تحلیل ارائه کرد. برای این منظور، پرسش‌هایی را با دکتر سعید مدنی، از اندیشمندان بنام و پژوهشگران شاخص در زمینه مسائل اجتماعی مطرح کرده‌ایم تا با مطالعه پاسخ‌های ایشان، به شناختی دقیق‌تر و تحلیلی عمیق‌تر در این باب نایل آییم.



مؤلفه‌های اساسی در موضوع امید و امید اجتماعی چیست؟

مدل‌های متفاوتی برای تبیین امید و مولفه‌های آن از جهت روان‌شناختی مطرح شده است. برخی صاحب‌نظران به دو مولفه برای امید اشاره کرده‌اند، یکی شناختی (انتظار روی‌دادن وقایع در آینده) و دیگری عاطفی (امید به اینکه رویدادها در آینده مثبت و دارای پیامدهای مطلوب باشند).

سرسختی نیز از دیگر مولفه‌های امید محسوب می‌شود. سرسختی مولفه روان‌شناختی است. سرسختی روان‌شناختی به عنوان مجموعه‌ای متشکل از ویژگی‌های شخصیتی در نظر گرفته شده که در رویارویی با حوادث فشارزای زندگی به عنوان منبعی از مقاومت همانند سپری محافظ عمل می‌کند و افراد واجد آن می‌توانند به گونه‌ای کارآمد با مشکلات و فشارهای زندگی مقابله کنند. سرسختی ترکیبی

از باورها درباره خود و جهان است که از سه مولفه تعهد، مهارت و مبارزه‌جویی تشکیل شده است. سرسختی عبارت است از باور به تغییر، دگرگونی و پویایی زندگی و به معنای این نگرش نیست که هر رویدادی به معنای تهدیدی برای امنیت و سلامت انسان است. پس سرسختی نوعی انعطاف‌پذیری شناختی و بردباری در برابر رویدادهای سخت تنش‌زاست و موقعیت‌های مبهم را به دنبال دارد. سرسختی با سلامت جسمی و روانی رابطه مثبت دارد و به عنوان یک منبع مقاومت درونی، تأثیرات منفی استرس را کاهش می‌دهد و از بروز اختلال‌های جسمی و روانی پیشگیری می‌کند. اما جامع‌ترین نظر در این زمینه برای امید سه مولفه قائل است: اهداف، تفکر در مسیر و تفکر عامل. هدف هر چیزی است که فرد آرزو می‌کند و امید دارد به دست آورد یا انجام دهد. تفکر اشاره دارد به اندیشه‌ای که افراد با توجه به توانایی‌شان هنگام آغاز و ادامه حرکت در مسیرهای انتخاب

شده به سمت اهداف دارند. تفکر عامل باعث می‌شود فرد برای شروع و حفظ حرکت به جلو در مسیر اهداف دلخواه به اندازه کافی انگیزه داشته باشد. مسیرها و تفکر عامل دو مولفه مجزا اما جدانشدنی هستند و در حقیقت، تغییر در یکی باعث تغییر مشترک در دیگری می‌شود و تأثیر متقابل برهم می‌گذارند. از همین روست که گفته می‌شود فرد امیدوار توانایی طراحی گذرگاه‌هایی به سوی هدف‌های مطلوب به‌رغم موانع موجود دارد و در ضمن، از انگیزه کافی برای استفاده از این گذرگاه‌ها برخوردار است. بنا براین، امید‌نگامی نیرومند است که هدف‌های ارزشمندی را در برگیرد و با وجود داشتن موانع چالش‌برانگیز ولی حذف‌شدنی، احتمال دستیابی به آنها وجود داشته باشد. بنا براین، در جایی که ما اطمینان داریم به هدف‌ها می‌رسیم، امید غیرضروری و در مقابل، جایی که مطمئن هستیم به هدف نخواهیم رسید، امید دست‌نیافتنی است و ما نوسید می‌شویم.

البته همه آنچه مورد اشاره قرار دادم، مبتنی بر مفهوم روان‌شناختی امید است که البته به بحث درباره امید اجتماعی هم تعمیم داده می‌شود. برای فهم مفهوم امید اجتماعی ناچاریم به زمینه‌ها یا بستر امید توجه کنیم. زمینه یا بستر اجتماعی امید به دو موضوع مهم مرتبط است، اول توصیف نوع جامعه‌ای که به آن امید داریم. توجیه امید اجتماعی مستلزم توصیف هدف امید است و چنین وظیفه‌ای ما را به بحث درباره محتوای امید وادار می‌کند، زیرا بدون شناخت محتوای امید، توجیه آن برای جامعه بسیار دشوار یا ناممکن است. در چارچوب نظریه انتقادی ما ناچاریم برخی ایده‌ها درباره نوع جامعه‌ای را که امیدواریم داشته باشیم، روشن کنیم تا به این وسیله زمینه‌های امید اجتماعی را توضیح دهیم. این توصیفات درباره محتوای امید باید به نحوی چارچوب‌بندی شود که همه نظریه‌پردازان انتقادی درمورد آن به توافق رسند. بر این اساس، گاه



امید به یک نظم اجتماعی صلح‌آمیز و عادلانه تعبیر شده که در آن افراد قادر به تحقق بخشیدن ظرفیت‌های خود به طور مستقل هستند. در هر حال، تحلیل محتوای امید اجتماعی کار مهمی است. موضوع دوم که به بستر امید اجتماعی مرتبط است متمایز ساختن آن از مفهوم انتقاد اجتماعی است. زمینه‌های امید اجتماعی مکمل و نه ضرورتاً منطبق بر انتقاد اجتماعی هستند. از این رو، وظیفه بازسازی انتقاد اجتماعی نباید با وظیفه امید اجتماعی تلفیق و یکی شود.

وضعیت کنونی جامعه ما در موضوع امید چگونه است؟

وضعیت امید اجتماعی را می‌توان به ظروف مرتبطه تشبیه کرد. به این معنا که هیچ وقت از محتوای این ظرف به کلی کاسته نمی‌شود مثلاً به ندرت گزارش شده که جامعه‌ای کاملاً ناامید باشد و مثل یک انسان ناامید دست به خودکشی بزند، بلکه شواهد بسیار نشان می‌دهد امید در درون ظروف اجتماعی جابه‌جا می‌شود. منظورم این است که محتوای امید و سویه امید است که در جامعه تغییر می‌کند. بنا براین، من جامعه ایران را ناامید به مفهوم کلی نمی‌دانم، بلکه سویه و محتوای امید است که در حال جابه‌جایی است. به عبارت دیگر، جامعه از جایی ناامید می‌شود و به سوی دیگری امید می‌بندد. امید در جامعه را باید از میزان تلاش و تکاپوی آن تشخیص داد. جامعه ایران سال‌هاست وارد فاز جنبشی شده یعنی ناراضی‌ها تبدیل به کنش اجتماعی شده‌اند. جامعه جنبشی حتماً جامعه امیدواری است. به این معنا که امید آن از نهادها و ساختارهای رسمی کاسته شده و در مقابل برآمدش به سوی عاملیت‌های تغییر افزوده شده است.

اگر در جامعه ای امید رو به افول گذاشت، چه عواقبی را باید برای آن جامعه تصور کرد؟

همان طور که توضیح دادم، اساساً این گزاره که «جامعه ناامید شده یا امید در آن روبه افول گذاشته» خطاست. در پاسخ

به این سوال باید مجدداً درباره محتوای امید سوال کرد یعنی اینکه «جامعه از چه ناامید شده؟ و به چه امیدوار شده است؟ دیالکتیک امید و ناامیدی یعنی همین.

نقش امید در اصلاح اجتماعی چیست؟

اجازه دهید برای پاسخ به این سوال برگردیم به مفهوم امید. امید یک تصور ذهنی است از وضعیت ایدئال یا مطلوب که از دیدگاه افراد یا جوامع قابل دسترسی است و راه‌های دسترسی به آن هم برای افراد یا جوامع امیدوار مشخص است. بنا براین، برخورداری از امید به معنای آن است که اول، افراد یا جوامع می‌دانند وضعیت بهتر نسبت به وضعیت کنونی چه مشخصه‌هایی دارد، مثلاً بیمار امیدوار می‌داند که وضعیت مطلوب برای او سلامتی است، دوم، افراد یا جوامع وضعیت مطلوب را قابل دسترس می‌دانند مثلاً بیمار امیدوار می‌داند که قابل درمان است، سوم، افراد و جوامع از راه‌های رسیدن به وضعیت مطلوب آگاهی دارند، مثلاً بیمار امیدوار می‌داند که برای درمان باید نزد پزشک برود و دارو مصرف کند. بنا براین اجازه دهید سوال شما را وارونه کنیم و بپرسیم نقش مصلح اجتماعی

در ایجاد امید چیست؟ مصلح اجتماعی که در پی امید دادن به جامعه است باید همواره به مخاطبان خود (گروه، جمعیت، جامعه) نشان دهد وضعیتی به مراتب مطلوب‌تر و بهتر از وضعیت کنونی وجود دارد، مصلح اجتماعی باید راه‌های دستیابی به وضعیت مطلوب را به جامعه نشان دهد و در نهایت این باور را که تغییر ممکن است، ترویج و تقویت کند.

مسئولیت فعالان اجتماعی در برابر بحران امید و امیدواری چیست؟

فعالان اجتماعی در برابر هر ناامیدی مسئولیت ندارند. اساساً برخی مواقع

ناامیدی یک گام رو به جلوست. یعنی اگر چشم امید جامعه به عاملیت‌های تغییری باشد که هیچ تصویری از وضعیت مطلوب دارند و حتی تأکید بر حفظ وضع موجود دارند و در ضمن حتی اگر وضعیت مطلوبی را هم ترسیم می‌کنند فقط توصیفی رمانتیک از آن ارائه می‌دهند، بدون آنکه راه دستیابی به آن را نشان دهند، در این صورت ناامیدی جامعه از چنین عاملیت‌هایی بسیار مغتنم است. ناامیدی از توهم و سراب بسیار هم شایسته است و باید تقویت شود تا در نتیجه آن افراد سویه امیدشان را تغییر دهند و به سویی متوجه شوند که وضعیت مطلوب دسترس‌پذیر را نشان دهد.



سیاست امید

و امید سیاسی



این‌ها ارزش‌های جدیدی هستند که نه تنها در جامعه ما که در خیلی از کشورها، سابقه‌ای نداشته‌اند و پذیرش آن‌ها با مقاومت همراه بوده است. امید سیاسی، یعنی اینکه وضع موجود خودمان را با نگاهی به گذشته، تحلیل و تصویر کنیم و در کنار راه‌های نرفته و مقاصد حاصل نشده به راه‌های رفته و اهداف محقق شده هم فکر کنیم. معنای این حرف، تخیل‌پردازی سیاسی و ندیدن مشکلات نیست؛ بلکه ارج نهادن به کارهایی است که انجام، و راهی است که طی شده. امروز جامعه ما، سخت نیازمند امید سیاسی است. نیروهای سیاسی در مقابل یکدیگر مانع‌تراشی و باهم رقابت می‌کنند؛ لذا تقریباً همه جریان‌های سیاسی اعم از قوی و ضعیف فکر می‌کنند به خواسته خود نرسیده‌اند؛ اما این تصور و احتمالاً سرخوردگی، ناشی از تبعات یک تمرین سیاسی و سخت و دشوار است. تمرین چگونگی رقابت‌کردن و درعین‌حال برهم‌نزدن نظم، چیزی است که می‌توان حاکمیت قانون نامید. حاکمیت قانون، یعنی حقوق و وظایف بازیگران سیاسی معلوم باشد و در جامعه، اجرایی شود. حاکمیت قانون، یعنی بازیگران سیاسی بپذیرند رقابت سیاسی، آغاز و پایانی دارد و وقتی مثلاً سوت پایان انتخابات زده شد به فرد یا حزب یا جریان برنده این حق داده شود که تلاش کند برنامه‌های خودش را اجرا کند.

از طرف دیگر، بازنده هم نباید تحقیر یا حاشیه‌نشین شود. اینجاست که هم بازنده و هم برنده، احساس امیدواری می‌کنند. ناامیدی یا کم‌امیدی در شرایط سخت و دشوار سیاسی، امری طبیعی است. جان‌سختی رقبای سیاسی و گاه دولت در برابر تغییرات، برخی فعالان را به این جمع‌بندی می‌رساند که امیدی به تغییر بنیادی نیست؛ اما واقعیت تلخ این است که در بیشتر موارد تغییرات، بطئی و آرام بوده‌اند و تغییرات بنیادی عموماً محصول جنگ و خشونت فراگیر بوده است. میل به ایجاد تغییرات دفعی و عمیق، نسبت مستقیمی با پدیده نیهیلیسم سیاسی مخصوصاً در میان قشر فعال سیاسی دارد. نیهیلیسم سیاسی، یعنی دعوت به درافکندن بنیادی نو و آغاز مجدد از صفر از طریق برهم‌زدن همه سازوکارها و زیرساخت‌ها و نهادهای موجود و به تعبیر دوباره شروع کردن از صفر. این کار و به تعبیر حافظ، ساختن انسان نو در ساحت شعر و ادب و چه بسا عرفان، به مراتب آسان‌تر است تا در ساحت سیاست و جامعه.

تجربه بشری نگاه کنید: آلمان در زمانی شاهد بروز فاشیسم بود که تصور می‌شد در مسیر صنعتی شدن کامل قرار گرفته است؛ بریتانیا در حالی از اتحادیه اروپا خارج شد که روند ادغام حقوقی این اتحادیه قوی‌تر از گذشته بود و ترامپ در آمریکا زمانی ظهور کرد که تصور می‌شد ارزش‌های آمریکایی مثل حقوق زنان، نژادها و اقلیت‌ها، نهادینه و محکم شده‌اند. وقتی زنان به ترامپ رأی دادند یک اندیشمند سیاسی طرفدار حقوق زنان نوشت: ما تازه فهمیدیم که این همه مبارزه ما برای تثبیت حقوق زنان تا چه حد شکننده بوده است. ثبات چرایی شکننده بودن دستاوردهای سیاسی بشر کار دشواری نیست. اساساً خیلی از رفتارهای مدنی ما مثل ترجیح افراد شایسته بر قوم و خویش و برادر و خواهر، به رسمیت شناختن دیگران آن‌گونه که هستند و حتی در صورتی که ما نپسندیم، احترام گذاشتن به حریم خصوصی افراد و غیره، موضوع‌های نوپدید در جهان و جامعه ما هستند.

برای فردی که پنجاه سال فلان فرد را حسن‌کچل صدازده و خیلی عادی او را دست انداخته یا دیوانه نامیده، خیلی دشوار و چه بسا ناممکن است که ناگهان همان فرد را حسن‌آقا صدا بزند، به او احترام بگذارد و به‌رغم اینکه فکر می‌کند استعداد و هوش کمتری دارد؛ به حرف‌هایش و نظراتش با احترام گوش کند. چطور می‌توان تصور کرد پیرزن‌های فامیل درباره طلاق یا ازدواج نکردن فلان دختر فامیل حرف زنند و به تصمیم او احترام بگذارند و در حوزه خصوصی او دخالت نکنند.

اساساً خیلی از رفتارهای مدنی ما مثل ترجیح افراد شایسته بر قوم و خویش و برادر و خواهر، به رسمیت شناختن دیگران آن‌گونه که هستند، احترام گذاشتن به حریم خصوصی افراد و غیره، موضوع‌های نوپدید در جهان و جامعه ما هستند

شهروندان یک جامعه، احساس می‌کنند وقت و هزینه‌ای که صرف مشارکت سیاسی کرده‌اند، هدر نرفته است. این معنادار بودن می‌تواند با روش‌های مختلف ایجاد شود؛ گاهی شهروندان در تنگنای سیاسی با نگاه به عقب و مسیری که طی شده است، امید سیاسی ایجاد می‌کنند. گاهی یک تغییر بزرگ، فارغ از نتیجه آن، امیدبخش است. من در کتاب زندگی بدون سیاست که به‌زودی منتشر می‌شود راه اول، یعنی تجزیه و تحلیل مسیر پیموده شده در ایران و مقایسه آن با سایر کشورها را در پیش گرفته‌ام تا نشان دهم وضع ما آن‌گونه که برخی‌ها ولو با حسن‌نیت ادعا می‌کنند، بد نیست. پیشرفت یک جامعه و گسترش دموکراسی و حاکمیت قانون در آن راهی سخت و طولانی و بدتر از آن بازگشت‌پذیر است. وقتی اندیشمندی مثل فرانسیس فوکویاما از خطر زوال لیبرال دموکراسی‌های باثباتی چون آلمان و ژاپن سخن می‌گوید، بدان معناست که دستاوردهای سیاسی در همه جای دنیا به مراقبت و محافظت نیاز دارند و بدون نگهداری از نهادهای حامی این دستاوردها، نمی‌توان انتظار داشت کارها خوب پیش بروند. به قول نویسنده‌ای، سیاست بزرگ‌ترین، اما شکننده‌ترین دستاورد بشر است. هیچ دستاوردی در این حد شکننده نیست. به

کسانی که به کارهای فکری و نوآوری فکری علاقه زیادی دارند، معمولاً کنار واژه‌های معروف، واژه‌های دیگری می‌چسبانند یا واژه‌ها را باهم ترکیب می‌کنند تا فکر جدیدی را مطرح کنند. از این واژه‌های ترکیبی زیاد شنیده‌ایم: فلسفه اخلاق، سیاست اقتصادی، روان‌شناسی اجتماعی و نظیر این‌ها. سیاست امید به اندازه این واژه‌ها، مشهور و شناخته شده نیست و درباره آن نظریه‌پردازی هم نشده است؛ شاید به این دلیل که عالم سیاست، چنان موضوعات حاد و فوری و البته فراوانی دارد که مجالی برای اندیشیدن به سیاست امید یا سیاست‌گذاری برای ایجاد امید نیست؛ به این معنا که دستگاه و اداره‌ای و کارمندی در زمینه ایجاد امید، و پس از برگزاری انواع جلسات، درباره نحوه ایجاد امیدواری در بین اقشار مختلف، سیاست‌گذاری کنند تا بتوانند میزان و درجه امید را در بین شهروندان یک جامعه افزایش دهند. سیاست امید چیزی است از جنس سیاست اقتصادی یا ورزشی یا مبارزه با اعتیاد که مسئولیت آن با دولت است. این کار یعنی تزریق امید از بالا و توسط سیاستمداران و به‌قصد موجه جلوه دادن برخی تصمیم‌ها و سیاست‌های اتخاذ شده در بالا. اما امید سیاسی چیزی است که الزاماً محصول سیاست‌گذاری از بالا نیست؛ بلکه شهروندان با مشارکت در سیاست و فعالیت سیاسی، آن را ایجاد می‌کنند. مشارکت جمعی معنادار در سیاست که باعث تغییر در جامعه یا حکومت می‌شود به اقدامات مشارکت‌کنندگان معنا می‌دهد و امید سیاسی، محصول این معناداری است.



ناصر مهدوی



چگونه بیندیشیم

تا امیدوارانه

زندگے کنیم

امید، کیفیت گران بهای روحی است که در روزها و لحظه‌های دشوار زندگی از راه می‌رسد و از سقوط آدمی به پرتگاه یأس و افسردگی، جلوگیری می‌کند. به‌وسیله امید می‌توان از تلاطم و گرداب پیش رو گذشت و شرایطی مطلوب و تحمل‌پذیر برای خود فراهم آورد. کیفیت امید، قدرت پنهان‌شده در وجود آدمی است که وقتی به میدان می‌آید، می‌تواند درهای بسته را باز، دیوارهای بلند را کوتاه و دست‌ها و پاها را سست و لیزان را نیرومند سازد و به آدمی اطمینان بخشد که روزهای سخت به پایان خواهد رسید و روشنائی پدیدار خواهد شد.

این طلب همچون خروسی در صبح می‌زند نعره که می‌آید صبح

بحث بر سر این است که آیا می‌توان چنین خصلت و کیفیت مهم انسانی را در درون خود پرورش داد؟ اگر پاسخ مثبت است، چگونه باید اندیشید تا به زندگی، نگاه امیدوارانه داشت؟

بدون تردید، بخشی از عواملی که می‌تواند در درون آدمی امید تولید کند، بیرون از اراده ماست. رفتار حاکمان یک سرزمین وقتی عادلانه و خردمندانه باشد و با مردم، رفتاری سازنده و اخلاقی داشته باشند یا وقتی نتایج عمومی و فرصت‌های سیاسی اجتماعی با درایت و دقت در جهت تأمین مصالح مردم به‌کار گرفته شود، در مردم چنین سرزمینی، حسی از دستیابی به زندگی مطلوب پرورش خواهد یافت و آنها را به زندگی پیش رویشان امیدوارتر خواهد کرد و البته عکس آن نیز صادق است؛ یعنی حاکمان اگر بی‌تدبیر و

خودخواهانه تصمیم بگیرند، انسان‌ها به سرنوشت آتی خود ناامیدانه نگاه خواهند کرد. اما از این بخش مهم که بگذریم برای دستیابی به زندگی امیدوارانه، علاوه بر وضعیت سیاسی و اجتماعی، قابلیت‌های روانی و ذهنی نیز لازم است که به نظر می‌رسد در صورت پرورش آن‌ها می‌توان به زندگی، نگاه امیدوارانه داشت و از احساس ضعف و شکست روحی، آن‌هم در مواقع بحرانی، دور و در امان ماند. بهترین مؤلفه‌هایی که ذهن مأیوس را به باور امید و ایمان به آن رهنمون می‌شود، عبارت‌اند از:

بخشی از عواملی که می‌تواند در درون آدمی امید تولید کند، بیرون از اراده ماست. رفتار حاکمان وقتی عادلانه و خردمندانه باشد، در مردم حسی از دستیابی به زندگی مطلوب پرورش خواهد یافت

مطلق، به گشوده شدن درها و عبور از تنگناها امیدوار باشد. ۲. دوختن نگاه واقع‌بینانه به حوادث زندگی نیز در زیستن امیدوارانه بسیار مؤثر است. بیشتر ما عادت کرده‌ایم با رویت نخستین نشانه‌های ناکامی و شکست، به شدت خود و جهان را سرزنش و مدام تکرار کنیم که زندگی بی‌معناست و ما آدم بدبختی هستیم؛ درحالی‌که انسان‌های واقع‌بین باور دارند که این جهان از جنس درهم ساخته شده است؛ یعنی در کنار خوبی‌ها و خوشی‌هایش، بدی و ناخوشی هم دارد و ورود بدی و ناخوشی، آن‌هم گاهی در زندگی آدمیان، طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است. در کنار سلامت، گاهی بیماری و در کنار پرکاری و تلاش، گاهی بیکاری و کسالت، همسایه و قرین همدیگر هستند. چنین افرادی ناامید نمی‌شوند؛ زیرا به جنبش و تحول در زندگی باور دارند و می‌دانند که شادی و غم، و تلخی و بیماری پابرجا نیستند و پایان هر درد و ناراحتی، سلامتی و

آسایش است.

سوی تاریکی مرو خورشیده‌هاست

سوی ناامیدی مرو امیدهاست

۳. باور این اصل که آدمی آفریده‌ای نیرومند است و قدرت احساس و خرد او در وضعیت‌های بحرانی، چاره‌ساز است؛ می‌تواند انسان را موجودی امیدوار پرورش دهد تا با به‌کارگیری توان شگفت‌انگیز ذهنی روحی خود از گرداب‌های سخت و دشوار، عبور و بوی نجات را استشمام کند. بخش زیادی از افسردگی روحی و ناامیدی روانی از جایی برمی‌خیزد که در بروز مشکلات، به جای باور قدرت روحی و توانایی اندیشه درمانگر خود، آن‌قدر مشکلات را بزرگ می‌کنیم که تمام انرژی پنهانمان سرکوب و احساس بدبختی و درماندگی حاکم می‌شود؛ درحالی‌که در نبرد روزهای سخت، انسان‌هایی که به ارزش‌ها و ظرفیت‌های شگرف روحی خود باور داشته‌اند، پیروز میدان بوده‌اند.

۴. پرورش نگاه صمیمانه به جهان هستی و نیز برقراری مناسبات سازنده اخلاقی با آدمیان به روح انسان، غنا و انرژی بسیار می‌بخشد تا کمتر احساس تنهایی کند و خود را عضو خانواده بزرگی از موجودات عالم بداند که آنها می‌توانند در روزهای سخت و دشوار، پشتیبان او و در گذر از تاریکی‌ها، یاری‌رسانش باشند؛ برخلاف افراد تندخوی عیوسی که با عالم و آدم سر جنگ دارند و هنگام وقوع رویدادهای ترسناک، احساس تنهایی و ناامیدی می‌کنند. هر که از خورشید باشد پشت گرم سخت رو باشد؛ نه بیم او را، نه شرم هر پیمبر سخت‌رو بد در جهان یک سواره کوفت برجیش جهان



میلاد نوری



سودای بامداد تاملے برای امیدواری



می‌خواهم این نوشته کوتاه را با نقل قولی از نیچه در کتاب انسانی، زیاده انسانی آغاز کنم: «در واقع امید بدتر از تمام بدی‌هاست، چرا که رنج بشر را طولانی‌تر می‌سازد». برای نوشته‌ای که از امید سخن می‌گوید، آغاز کردن با چنان عبارتی شاید بیش از حد ناامیدکننده باشد. با این حال، عبارتی رساتر و گویاتر از این عبارت نمی‌توان یافت که دل زدگی انسان از رنج بی‌پایانی را آشکار سازد که آدمی از جست‌وجوی آرزوهای دست‌نیافتنی می‌برد. آری، نیچه به درستی دریافته است که امید به داشتن چیزی که هرگز وجود نداشته و نخواهد داشت، حاصلی جز افزودن رنج بی‌حاصل ندارد؛ رنجی که ناشی از کوشیدن و بسیار کوشیدن است برای رسیدن به چیزی که آرزوی داشتنش را داریم؛ بی‌آنکه هرگز نشانی از آن داشته باشیم.

حرکت، چنانکه ارسطو گفته است، رو به سوی غایتی دارد که آن را منتهای حرکت می‌نامند و آدمی که با خودآگاهی‌اش حرکت می‌کند و با قصد و اراده، منتهای خاص حرکت خود را مورد توجه قرار می‌دهد، بر آن است تا در پایان کار چیزی را به دست آورد که مطلوب اوست. اشتیاق درونی نسبت به امر مطلوب «آرزو» و انتظار برای تحققش را «امید» می‌گویند. اما اگر موضوع آرزو امری دست‌نیافتنی باشد، آنگاه امید به دست‌آوردنش ما را به حرکت و کوششی بی‌فرجام و بی‌سرانجام و خواهد داشت.

درست است که زندگی حرکت است و تنها با آرزوها و امیدهاست که آدمیان به این حرکت ترغیب می‌شوند؛ اما اگر هیچ فرجامی برای کنش‌های خود در نظر نگیریم، هیچ کاری انجام نمی‌دهیم و اگر آنچه در پایان مسیر انتظارمان را می‌کشد امر نامطلوبی باشد، حرکت نمی‌کنیم؛ بنابراین، امید به داشتن امور ناممکن فقط رنج بیهوده تلاش و کوشش را بر ما تحمیل می‌کند؛ در حالی که فقدان امید نیز به سکوت، سکون و مرگ می‌انجامد. پس هر دو سوی امید به داشتن امور ناممکن و ناامیدی از داشتن امور ممکن، به یک میزان، راه به پوچی و بیهودگی می‌برد.

بگذارید تصور کنیم که جهان و هر یک از ما آدمیان در مبادله‌ای دوسویه زندگی را سامان می‌بخشیم. خواننده می‌تواند زندگی‌اش را تصور کند و دریابد که این مبادله دوسویه چگونه است. فرض کنیم که برای به دست آوردن چیزی با ارزش همچون یک مسئولیت اجرایی مهم، گام‌هایی برمی‌داریم که شرایط را برای رسیدن ما به چنان مسئولیتی مهیا می‌سازد. بنابراین، زندگی از طریق تأثیری که در شرایط بیرونی خود می‌گذاریم جریان می‌یابد تا ما را به خواسته‌هایمان برساند. اما همیشه چنین نیست که بتوانیم تمام عواملی را که پیرامون ماست دریافته و با مدیریت آنها به مطلوب خود دست یابیم. چه بسیار عواملی در جهان پیرامون ما هستند که می‌توانند اراده‌ها و خواسته‌های ما را تحت تأثیر قرار دهند، یا ما را از رسیدن به مطلوبمان باز دارند. در این صورت، ما ضمن آنکه اراده می‌کنیم، تصمیم می‌گیریم و کاری انجام می‌دهیم، هنوز نمی‌دانیم که آیا به آنچه می‌خواهیم می‌رسیم یا نه؛ پس منتظر می‌مانیم تا آنچه مطلوب ماست و آرزویش را داریم رخ دهد؛ چنین حالتی «امید» نامیده می‌شود. ممکن است ما شرایط و عوامل را چنان ناسازگار با خواست و اراده خود بباییم که داشتن انتظار برای امر مطلوب برایمان با دشواری همراه باشد و چنین حالتی را «ناامیدی» می‌نامیم. «امید» و «ناامیدی» دو روی سکه‌اند؛ زندگی از سنخ حرکت به سمت امر مطلوب از طریق کنش انسانی بوده و مستلزم تعامل متقابل اراده و عوامل بیرونی است. در این میان، نامتعین بودن نتیجه، انتظاری را می‌زاید که گاه «امید» و گاه «ناامیدی» نامیده می‌شود. به این ترتیب، می‌بینیم که امید خود امر مطلوبی است، چرا که مقدمه فعل است و زمینه‌ای برای رسیدن به آنچه می‌خواهیم. اما در این صورت، چرا باید امید را بدتر از تمام بدی‌ها بنامیم؟ به نظر می‌رسد «امید» به داشتن چیزهایی که امکان تحقق آنها وجود ندارد، ما را به تلاش بی‌حاصلی رهنمون می‌دارد که نمی‌دانیم به کدام فرجام خواهد رسید. به عبارت دیگر، آنگاه که نسبت ما با «آرمان» و «آرزویی» که داریم مشخص نیست، «امیدواری» بدتر از تمام بدی‌هاست. «امید مبهم»، «امید رازآلود»، «امید مبتنی بر جهل»، «امید ناشی از فقدان آگاهی»؛ این همان چیزی است که بدتر از هر بدی ممکن است.

مشکل بیم و امیدی که پرسش از معنای زندگی در ما رقم می‌زند، ناشی از آن است که چیرستی زندگی به درستی فهم نشده است.

آن تعارضات بسیار

انسانی‌اند و این ناشی از آن است

که ما زندگی را به عنوان

انسانی‌ترین موضوع درست

در نمی‌یابیم

«زندگی»، «آرزو»، «انتظار»، «امید» و «ناامیدی» به چیزهایی مرتبط می‌شود که ما آنها را می‌خواهیم. خواستن امر مطلوب که به سوی آن حرکت می‌کنیم و با جهان تعامل می‌کنیم تا آن را به دست آوریم، چنین مفاهیمی را رقم می‌زند. اما پرسش از ماهیت امر مطلوب می‌تواند نقش اساسی در ماهیت امیدواری داشته باشد. مقاومت مجموعه‌ای از عوامل که ما را از رسیدن به مطلوب باز می‌دارند، تجربه مهم بسیاری از انسان‌هاست. در شرایطی که تمام موضوعات در مقابل خواسته ما مقاومت می‌کنند، آنگاه امید می‌تواند نیروبخش باشد تا از حرکت باز نایستیم و هر گاه این نیرو از میان می‌رود، ناامیدی و رنج ناشی از محرومیت و نداشتن بر جای می‌ماند. در اینجا موضوع امید روشن است، در اینجا امید معنای واضح و روشنی دارد و با موضوعی خاص سر و کار دارد که می‌توانیم نسبت خود را با آن بسنجیم. در این صورت یا به تمامی امیدوار خواهیم بود یا به تمامی ناامید می‌شویم و این معنای مثبتی از امید است.

اما امید و ناامیدی معنای بنیادی‌تری نیز دارند. درافقی والا تر که به ذات ما، به اصل وجود ما و به پرسش از دلایل هستی انسانی‌مان مربوط است، «امید» معادل با سرشاری و معناندی است و در مقابل، «ناامیدی» معنایی دیگر دارد که به دل‌زدگی شبیه‌تر از محرومیت و به ملال شبیه‌تر از فقدان است. بگذارید فرض کنیم که همه چیز داریم، همه امور بر وفق مراد ماست و تمام شرایط برای آنکه خواسته‌های ما برآورده شود مهیاست؛ جهان پیرامون موافق است و تمام لوازم سرخوشی به ما تعلق گرفته است. آنگاه، پرسش سهمناکی از میان شرایط ما را بر آن می‌دارد تا از فرجام نهایی بپرسیم: «که چه؟». بهترین شرایط، همواره ما را از آینده‌ای که در آن به چیزی جدید دست یابیم «ناامید» می‌سازد تا به انتظار آخرین انتخاب خود که همان «مرگ» است بنشینیم. مواجهه با مرگ پرسشی پیش روی ما می‌نهد: «چرا زندگی می‌کنیم؟». پاسخ این پرسش، در پس هر «که چه؟» با همین سوال مواجه می‌شود. در اینجا، «ناامیدی» به معنای نبود آرمانی است که به تمام خوشی‌ها و داشته‌های کنونی معنا می‌بخشد؛ در اینجا، آنچه ما را دل‌سرد و مأیوس می‌کند، نه این است که به آنچه می‌خواهیم نمی‌رسیم، بلکه اساساً آن است که «نمی‌دانیم چه

می‌خواهیم».

«مرگ» زندگی را به چالش می‌کشد و ناامیدی عمیق‌تری را رقم می‌زند. در این میان، آنگاه که بی‌معنایی زندگانی بیش‌ازپیش نمایان می‌شود، «امیدواری بی‌حاصل» بدترین بدی‌هاست. این یک موضوع کاملاً مدرن است. موضوعی که در آن آدمی می‌خواهد خودش معناندی را دریابد و از خود بپرسد و در جایگاه انسانی‌اش زندگی را ارج نهد. در این میان، مرگ تنها چیزی است که می‌توان پرسش از معنای زندگی را به جدی‌ترین شکل ممکن مطرح سازد، چرا که اساساً زندگی با تمام بیم و امیدهایش رو به سوی مرگ دارد و اگر «مرگ» نقطه پایان آن باشد، آنگاه پرسش «که چه؟» برای زندگی می‌تواند عمیق‌ترین ناامیدی را به بار آورد؛ زیرا با اندیشه به مرگ درخواهیم یافت که آنچه در طول زندگی با رنج روزافزون به چنگ می‌آوریم، در چشم‌برهم‌زدنی از دست خواهیم نهاد.

امید به جاودانگی، امید به فرجامی که در پس زندگی منتظر ماست، چه بسا راهکاری به‌دست دهد تا از این سرگشتگی جان به در بریم، اما چنانکه نیچه می‌گوید: این امید اگر موضوعی مبهم و رازآلود دارد، بسیار بد است و چه بسا بدترین بدی‌ها باشد. بسیاری از ما جاودانگی را راهی برای عبور از تعارض‌هایی می‌دانیم که انتظار مرگ و مرگ‌آگاهی رقم زده است؛ اما جاودانگی نیز همچون مرگ، می‌تواند تعارضی در ما ایجاد کند، زیرا زندگی در کلیتش با این پرسش مواجه است «که چه؟» و این پرسش صرفاً با جاودان بودن زندگی پاسخی نخواهد یافت.

مشکل بیم و امیدی که پرسش از معنای زندگی در ما رقم می‌زند، ناشی از آن است که چیرستی زندگی به درستی فهم نشده است. آن تعارضات بسیار انسانی‌اند و این ناشی از آن است که ما زندگی را به‌عنوان اساسی‌ترین موضوع درست در نمی‌یابیم. شاید زندگی فقط با خودش معنادار باشد، بدون ارجاع به زمانی بعدی و بدون پرسش از غایتی در لحظه دیگر؛ شاید معنای زندگی خود آن است که در همان دم که به آن می‌اندیشیم، خواهان آنیم؛ آیا امیدی فراتر از این می‌توان داشت که زیستن را در مقام فهمیدن، عشق ورزیدن و نیکی کردن دریابیم؟ چنانکه سیزیف (به تعبیر کامو) وقتی از بالای کوه دوباره به سوی سنگ روان می‌شد، می‌دانست که در کدام جایگاه است و این امر او را از بیهودگی بیرون می‌آورد.

زندگی فرصتی است تا معنای خود آن را جست‌وجو کنیم و امید به فهم این امید ربط و نسبتی به جاودانگی و مرگ ندارد. فهم زیبایی، خیر اخلاقی و تلاش برای درک حقیقت می‌توانند چنان دمی را رقم زنند که آدمی بخواهد تا ابد در زندگی غرق شود، بی‌آنکه به مرگ یا جاودانگی بیندیشد. اگرچه فکر می‌کنم (و احتمال می‌دهم خواننده نیز تصدیق کند) که اگر زندگانی جاودانی نیز باشد، سعادت موجود در آن تنها از قدر دانستن زندگی کنونی، در مقام فهم زیبایی و خیر و حکمت حاصل شود. در این جایگاه، زندگی همان امید است، چرا که غایتش در خودش است؛ بامداد که می‌دمد، مهم نیست شب چقدر طولانی بوده است.



علی زمانیان

در فضیلت ناامیدی

پای مناره بنگر که جانشان را بر سر این
توهم از دست داده‌اند.
گر سیدی از مناره اوفتید
بادش اندر جامه افتاد و رهید
چون یقینت نیست آن بخت ای حسن
تو چرا بر باد دادی خویشتن
زین مناره صد هزاران همچو عاد
درفتادند و سرو سر باد داد

«برتولت برشت» نیز در نمایشنامه «قاعده و استثنای» می‌گوید:
دیوانه آن‌کسی که دل به استثنای بدوزد
که دشمن به تو آب بدهد؟
اگر عاقلی، دل به این امید مبد
امید، دل بستن «به» یا اجتناب «از» رخداد
امر ناممکن نیست؛ اما چه بسیار کسانی
که دل بستن به وقوع مطلوب ناممکن را
«امید» می‌نامند. این گروه، آرزوآندیشانی
هستند که در سیاه‌چاله آرزوهای ناممکن
گم شده‌اند و در تاریکی خویش قدم
می‌زنند. انتظار تحقق مطلوب ناممکن،
توهمی است که هیچ‌گاه محقق نخواهد
شد؛ چونان کسانی که در انتهای کوچه
بن‌بست، توقف کرده‌اند، نشسته‌اند و
صبر پیشه می‌کنند و به دیوار روبه‌رو خیره
می‌شوند تا شاید روزی این دیوار ستر
و سخت، ترک بردارد و فروپریزد و از آن
عبور کنند. این همان تصویری است که
بر خیال ناپرورده‌ی خام‌اندیشان، سایه
می‌افکند؛ اما به یک‌باره در میان جمعیت
نشسته به امر ناممکن، کسی به ناامیدی
رهایی‌بخش می‌رسد و درمی‌یابد که در

امید مثبت و امید منفی (در اینجا منظور
از مثبت و منفی، ارزش‌دآوری اخلاقی
نیست). «امید مثبت»، یعنی امکان وصول
به امر خوشایند و مطلوب و امید منفی،
یعنی امکان اجتناب از امر ناخوشایند و
نامطلوب؛ از این‌رو امید، تماماً به معنای
امکان وقوع یا امکان گریز و اجتناب
است. فهم درست امور بر اساس «امکان»
وقوع و اجتناب، یکی از پایه‌های ضروری
برای کنش معقول محسوب می‌شود.
مولانا در دفتر ششم مثنوی ما را از طلب
امر محال برحذر می‌دارد و می‌گوید: اگر
استثنائاً کسی که بخت سعید دارد از مناره
بیفتد و برهد، تو اما چنان فکر نکن که
می‌توان از مناره‌ای بلند بیفتی و برهی. به
صدهزار اندر صدهزار افتاده و نگون بخت

امید، بدون
حرف اضافه،
کلاه بزرگی
است از جنس
سخن مبهم
که به درد
فریب‌کاری
می‌خورد.
آدمی در یک
حال نمی‌ماند؛
بلکه در امواج
دریای امیدها
و ناامیدی‌ها
غوطه
می‌خورد و
بالا و پایین
می‌شود

عموم آنان که از امید سخن می‌گویند،
زبان‌شان مبهم و ایده‌شان نارساست؛ زیرا
وقتی از امید یا وقتی که از ناامیدی یاد
می‌کنند، ابتدا و به نحو دقیق باید آنچه را
امید به آن معطوف می‌شود، معلوم کنند.
به تعبیر دیگر، اگر امید و ناامیدی بدون
حرف اضافه بیاید، درواقع امر موهوم و
ناروشنی است که دلالت معناشناختی
واضحی ندارد و هیچ چیز به ما نمی‌گوید.
حرف اضافه امید، «به» و حرف اضافه
ناامیدی، «از» است. ما همواره به چیزی
امید داریم یا از چیزی ناامید می‌شویم.
امید و ناامیدی به نحو مطلق و بدون
حرف اضافه، نوعی توهم گفتاری است.
هرکه امید دارد باید به ما بگوید به چه
امید دارد و هر که ناامید است نیز باید
به ما بگوید از چه ناامید است. امید،
بدون حرف اضافه، کلاه بزرگی است از
جنس سخن مبهم که به درد فریب‌کاری
می‌خورد. آدمی در یک حال نمی‌ماند؛
بلکه در امواج دریای امیدها و ناامیدی‌ها
غوطه می‌خورد و بالا و پایین می‌شود.
گاه سرخوش از امید و گاه غمگین از یأس
می‌شود. امید به چیزی یا ناامید از چیزی،
یک‌جا در او جمع شده است؛ از این‌رو برای
فهم احوال خویش، باید بدانند به چیزی
امید دارد یا از چه چیزی ناامید است.
چنانچه همگی تجربه کرده‌ایم، برخی از
امور برای ما خوشایند و مطلوب و برخی
دیگر بدآیند و نامطلوب است؛ همچنین
بعضی از امور، ممکن و بعضی دیگر
ناممکن‌اند. امور ناممکن نیز خودشان
به دو دسته بزرگ تقسیم می‌شوند: اولاً،

امور مطلقاً ناممکن؛ مانند اینکه (به نحو
مطلق)، امکان ندارد بتوانم در چشم
برهم‌زدنی، از این سوی کره زمین به
آن‌سو پرواز کنم. ثانیاً، امور ناممکن
نسبی؛ به این معنا که ممکن بودن یا
نبودن دستیابی به آن، به نسبتی که
با افراد برقرار می‌کند، فرق می‌کند. در
این قسم، چیزی برای شخصی، ممکن
و همان امر برای فرد دیگر، ناممکن
است. تنها کافی نیست که امید به وقوع
رخدادی مطلوب داشته باشیم؛ بلکه باید
ممکن‌بودن یا ممکن‌نبودن آن رخداد
نیز برای ما مهم باشد. به تعبیر دیگر،
امید و ناامیدی، در نسبت با «امکان»
قابل فهم است. در این رویکرد، دو گونه
امید را می‌توانیم از یکدیگر تفکیک کنیم:



محض است و به نتیجه‌ی دلخواه منجر نمی‌شود؛ سپس جسورانه با امرِ پوچ و بیهودگی تکرارشونده مواجه می‌شود و اراده می‌کند تا از دایره‌ی تکرارهای ملال‌آور و بی‌سرانجام بیرون بیاید و مسیر تازه‌ای جست‌وجو کند. آن‌که در وضعیت فقدان آگاهی، جسارت‌ورزیدن و اراده، سرگردان است، محکوم می‌شود تا ابد در زندانِ «تکرار و بیهودگی» محبوس شود و روح و روانش را در پای تغییرِ واقعیت‌های تغییرناپذیر فرسوده کند؛ اما از آنجاکه «تکرار و بیهودگی» نامی دل‌آزار و شکننده است و نمی‌توان تحملش کرد، «امید» را برجایش می‌نشانند تا خاطرشان از گزند «نام» در امان بماند؛ از این‌رو گاهی «امید» فریب بزرگ و پناهگاه نابخردانه‌ای است برای آنان که اراده و جسارت گریختن از تکرارهای بی‌حاصل و درج‌زدن‌های بی‌نتیجه را ندارند.

دل‌کندن و رهیدن از امر ناممکن و بیرون آمدن از گرداب بی‌حاصل، نتیجه‌ی سنجش‌گرانه‌اندیشی است. زیستن مبتنی بر خرد نقاد لازم است که ممکن را از ناممکن بازشناسد و امکان‌ها را در اختیار نهد؛ اما می‌دانیم که دل‌کندن از معشوقِ مطلوب، جان‌کندن سختی است که هرکسی تاب نمی‌آورد. ناامیدشدن از ناممکن‌های مطلوب، طاقت‌فرسا و رنج‌آور است؛ از این‌رو برای دست‌شستن از امر ناممکن اما مطلوب، فضیلتِ جسارت و آگاهی لازم است. این همان چیزی است که باید در خود پرورش داد.

فضیلتِ عبور از واقعیتِ تغییرناپذیر است. جسارت، مواجه‌شدن با توهماتی است که فرد را چونان «سیریف»، در حلقه‌ی تکرارشونده‌ی عبث و پوچی گرفتار کرده است. {۱}.

فقط آن‌کس که جسارت ناامیدشدن دارد، می‌تواند به چیزی امید بورزد. فضیلت ناامیدی بردو فضیلت دیگر استوار می‌شود: اولاً، فضیلت معرفت‌شناختی، یعنی آگاهی و دوم، فضیلت روان‌شناختی، یعنی جسارت کنار نهادن امر بیهوده و رهیدن از امر بی‌فرجام. به سخن دیگر، هر شخص در سنجش و ارزیابی دائمی از خویش و آنچه در پیش دارد، درمی‌یابد و آگاه می‌شود که گاهی آنچه انجام می‌دهد، بی‌سرانجام و بیهودگی

سیریف در اساطیر یونان به‌خاطر فاش‌کردن راز خدایان محکوم شد تا تخته‌سنگی را به دوش گرفته و تا قله یک کوه حمل کند؛ اما همین‌که به قله می‌رسد، سنگ به پایین می‌غلتد و سیریف باید دوباره این کار را انجام دهد.

دل‌بسته‌ایم؟ جان در گرو کدام امرِ تحقق‌ناپذیر نهاده‌ایم و امید به کدام امرِ محال سپرده‌ایم؟ ضرورت این آگاهی از آن است که طلبِ امرِ محال، عمر ضایع‌کردن و زندگی را به باد دادن است.

آنان که ترس از تغییر و هراس از دل‌کندن دارند، آنان که ثقلِ سهمگین واقعیت‌های چاره‌ناپذیر و کنترل‌نشده‌ی رنجشان می‌دهد و دری گشوده برای رهایی نمی‌یابند و نمی‌خواهند به روی خودشان بیاورند که کار تمام است، اما به حکم غریزه‌ی بقا، خودشان را به چیزی فریب می‌دهند و چه بهتر که زیر سایه‌ی درخت امید بنشینند و غرق در توهم، دردِ خویش را فراموش کنند. ناامیدی،

انتظارِ بیهوده و نامعقول گرفتار آمده‌اند؛ از این‌رو برمی‌خیزد و راهش را از سوی دیگر آغاز می‌کند. آنچه را دیگران امید می‌خوانندش، در خویش منهدم می‌کند و چون ققنوسی از آن میانه پروازی دیگر را تجربه می‌کند. او دریافته است راه رهایی، ناامیدشدن از وقوع چیزی است که یا به منطق یا به تجربه‌ی آدمی، شدنی نیست.

آدمی باید درست به موقع ناامید شود؛ اما وجه ترائیک زندگی این است که نمی‌داند آن «درست به موقع ناامید» شدن، چه وقت است؛ زیرا اگر زودتر از موقع ناامید شود و سپس در آینده بفهمد راهی برای رهایی بوده است، افسوس و حسرت گریبانش را می‌گیرد. افسوس از اینکه چرا پنجره باز را برای پرواز ندیده است و اگر دیر ناامید شود، پشیمانی به سراغش می‌آید و جاننش را چنگ می‌زند. پشیمان از اینکه چرا تمام عمر و توان را بر وقوع امرِ ناممکن نهاده است. پشیمان از این‌همه هزینه بی‌فایده، از این همه تلاش پوچ و زحمت بی‌پاداش. ناامیدی، دست از کار کشیدن به نحو مطلق و متوقف‌شدن به‌طور کلی نیست؛ بلکه نومی‌دی، یعنی آگاهی از اینکه این تلاش و این مسیری که در پیش دارد، راه به هیچ دهی نمی‌برد و او را به مقصودش نمی‌رساند. موقعیتی است که باید از آن پا پس بکشد و در جست‌وجوی راهی دیگر برآید؛ از این‌رو لازم است هریک از ما در خویش بکاویم تا دریابیم به کدام امرِ مطلوب ناممکن



امیرتاکه



نقش زیست بوم

در کیفیت زندگی

گفت وگو با محمد درویش

به طور کلی امید اجتماعی مباحث مختلفی را در نظر دارد. یکی از حوزه‌های مهمی که اخیراً بیشتر مورد توجه افکار عمومی و اندیشمندان جهانی واقع شده، چالش‌های محیط زیست در ارتباط با زیست فردی و اجتماعی انسان است. موضوع محیط زیست و زیست پذیری در جامعه ما هم در طی سال‌های پیش، به یکی از دغدغه‌های رایج تبدیل شده که بحران‌های مربوط به آن حساسیت‌ها را نیز نسبت به آن افزایش داده است. اگر بخواهیم امید به آینده را بررسی کنیم و به محیط زیست و اثرات آن بر این موضوع نپردازیم، قطعاً نگاه ناقصی داشته‌ایم. از این رو به گفت وگو با جناب آقای درویش که از فعالان و صاحب نظران مطرح در حوزه محیط زیست هستند، پرداخته‌ایم.

♦♦♦ باتوجه به افکار عمومی جهانی در بحث محیط زیست، زیست پذیری جهان پیرامون ما چه نقشی در بحث امید و امید چه نقشی در بحث زیست پذیری دارد؟

در دنیا تلاش‌های بسیاری انجام شده تا بین بهبود وضعیت مولفه‌های محیط زیستی و کاهش ناهنجاری‌ها و آسیب پذیری‌های اجتماعی، مولفه‌هایی نظیر افسردگی و همچنین خودکشی رابطه مستقیمی پیدا کنند. در نهایت به شاخصی به نام HPI رسیدند که میزان کیفیت زندگی انسان‌ها را در دنیای امروز با شاخص‌هایی بیش از ثروت، شادی و رفاه می‌سنجد. این شاخص می‌گوید مردمی که شادتر هستند در برابر بیماری‌هایی مثل افسردگی یا عوارضی مثل خودکشی مقاوم‌ترند. آنها در سرزمینی زیست می‌کنند که از موهب طبیعی، گیاهی و جانوری و چشم‌اندازهای ناب و هوش‌ربای بهتری برخوردار باشد. مطابق این مولفه، دیگر کشورهای بسیار

ثروتمند دنیا مثل سوئد، شیلی، ایالات متحده آمریکا، قطر و امارات متحده عربی که جی‌دی‌پی خیلی بالایی دارند، در صدر سرزمین‌های شاد قرار نگرفتند. در سال ۲۰۰۶ برای اولین بار کشورهایی مثل گواتمالا، کاستاریکا و دومینیکن توانستند رتبه‌های بالا را به خود اختصاص دهند (در آن زمان ایران رتبه ۶۷ را داشت). در بین ۱۵۰ کشور مورد بررسی در آخرین رتبه‌بندی که سال گذشته انجام شد، ایران به رتبه ۸۵ سقوط کرد؛ یعنی هم‌زمان با کاهش تاب‌آوری، مولفه‌های طبیعی همچون افزایش ریزگردها، نابودی تالاب‌ها و جنگل‌ها و شادی سرزمینی کاهش پیدا کرده است.

هرچند هنوز در مقایسه با ایالات متحده آمریکا که رتبه ۱۰۵ را دارد یا روسیه که رتبه ۱۲۰ را دارد، وضعیت ایران بهتر است، ولی به هر حال این رتبه‌بندی نشان داد که تا چه اندازه سرمایه‌گذاری برای حفظ مولفه‌های محیط زیستی بهبود کیفیت آب، بهبود رویشگاه جنگلی و حفاظت از تالاب‌ها

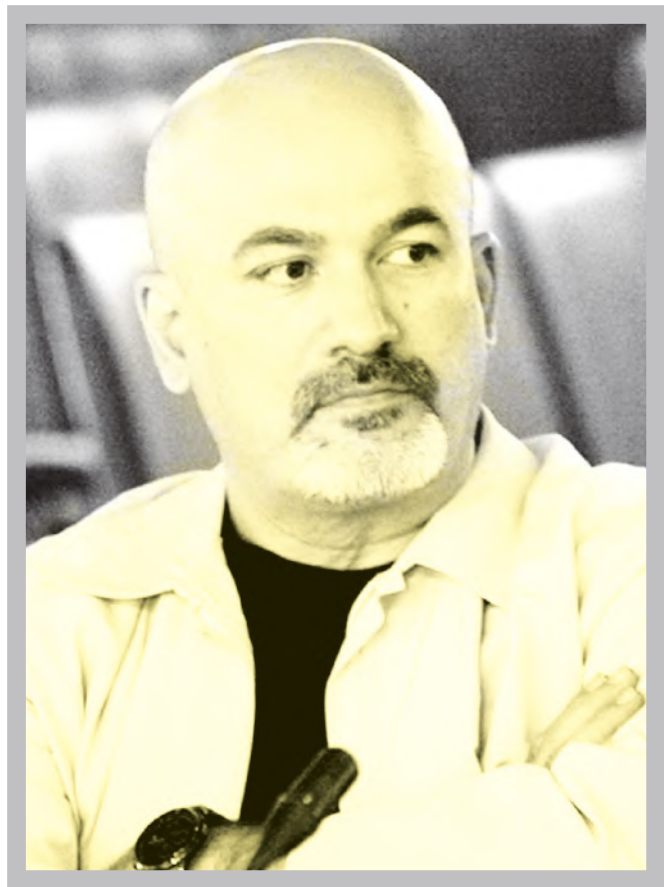
مردمی که شادتر هستند در برابر بیماری‌هایی مثل افسردگی یا عوارضی مثل خودکشی مقاوم‌ترند

می‌تواند هزینه‌های پیشگیری از جرم و هزینه‌های درمانی را کاهش دهد و به این ترتیب سلامت و نشاط را به مردم برگرداند؛ این پژوهش کمک کرد که ابعاد جدیدی از فواید و سود حاصل از حفاظت از محیط زیست را به دولتمردان گوشزد کند.

♦♦♦ HPI مولفه‌های یک شاخص مجزا است؟

اگر در اینترنت سرچ کنید، نحوه محاسبه دقیق HPI را می‌بینید. در HPI جی‌دی‌پی اثر دارد. همه مولفه‌های اقتصادی و امنیت اجتماعی نیز اثر دارد، ولی چیزی که اضافه شده و آن را منحصر به فرد

کرده، شاخص توجهش به تاب‌آوری سرزمین است؛ به زیست‌پذیری تالاب‌ها و محیط آبی‌اش است. هر حکومتی که به این حوزه توجه بیشتری کرده باشد، می‌تواند مردمان شادتری را پرورش دهد. هر چقدر مردم شادتر و بانشاط‌تر باشند، یعنی سلامتی‌شان بیشتر است و در نتیجه هزینه‌های درمانی‌شان هم کمتر می‌شود و به دنبال آن هزینه‌های افسردگی، بزهکاری اجتماعی، خشونت‌ها، نزاع‌های خیابانی و احیاناً حرکت‌های تروریستی نیز در آن جامعه کاهش پیدا می‌کند. در واقع می‌توانیم بین کیفیت زندگی که آن هم شاخص‌های خودش را دارد و بحث



**ما در
کشورمان
مناطق داریم
که کمترین
میزان جرم و
جنایت در آن
اتفاق افتاده
است؛
مثلا در
فریدون شهر
۴۰۰ سال
است که قتل
رخ نداده و این
موضوع بسیار
بی نظیر است**

محیط زیست، به شدت مختل شده است.

بهبود مولفه های مربوط به آن و برای اینکه بتوان شاخص امید را

در این زمینه افزایش داد، چه اقدامی باید انجام شود؟

ما در کشورمان مناطقی داریم که کمترین میزان جرم و جنایت در آن اتفاق افتاده است؛ مثلاً فریدون شهر در استان اصفهان که ۴۰۰ سال است در آن قتل رخ نداده و این موضوع بسیار بی نظیر است. یا مثلاً در پاقلات در استان فارس، کسی اصلاً یادش نیست قتل اتفاق افتاده باشد. در دیزباد بالا در نیشابور هم در صد سال اخیر فقط یک مورد قتل اتفاق افتاده است. اینها مکان هایی است که از نظر محیط زیستی بهترین وضعیت را دارد. مردمش بسیار دوستدار محیط زیست هستند و شاخص های محیط زیستی اش بسیار بالاست. به وسیله این فعالیت هاست که می توانیم امید را به صورت پایدار به مردم تزریق کنیم. اقتصاددان ها می گویند مردم نان می خواهند، مسکن می خواهند، اشتغال می خواهند. الان خود اصفهان قربانی این چیزهاست. ما به جای اینکه حقایق گاوخونی را بدهیم و زاینده رود را در تمام طول سال جاری کنیم، حقایق کشاورزی و صنعت را مقدم بر گاوخونی کرده ایم. به بهانه کشاورزی و صنعت، زاینده رود و گاوخونی را خشک می کنیم. این کار باعث می شود گرد و خاک روان شود و مردم در ورزنه به شدت افسردگی پیدا کنند و در نتیجه بسیاری از مردم دچار مشکلات جدی سلامت روانی شوند.

در اصفهان موج مهاجرت اتفاق می افتد. از آن طرف شاخص ها و کهن زادبوم هایی مثل صندوق های ارزی پایدار که برای اصفهان پول تولید می کردند، دیگر مثل قبل نخواهند بود، چون هیچ گردشگری حاضر نیست اصفهانی را ببیند که زاینده رودی در آن نیست؛ یعنی شاخص های اقتصادی به شدت آسیب می بیند؛ علاوه بر آن، شاخص های مربوط به امید و نشاط نیز کاهش پیدا می کند. پس اگر می خواهیم مشکل امید و نشاط را در اصفهان حل کنیم، همه مردم و مسئولان باید با هم یک صدا بگویند حقایق گاوخونی و زاینده رود مقدم بر کشاورزی و صنعت و بعد از آن آب شرب باشد. یعنی بعد از اینکه ما مسئله شرب را از زاینده رود برداشتیم، باید ۱۷۰ میلیون مترمکعب برای حقایق گاوخونی بگذاریم؛ هر چقدر مازاد ماند، آن را برای کشاورزی و

امید، ارتباط مستقیمی پیدا کنیم. بخشی از این کیفیت زندگی، زیست پذیر بودن محیط زیست است.

نیروی انتظامی اصفهان چند سال پیش در آمارهایش گفته بود در شش ماه اول سال که زاینده رود خشک است، میزان پرخاشگری رانندگان و بی توجهی شان به قوانین راهنمایی رانندگی بیشتر می شود و این موضوع نشان دهنده این است که حضور زاینده رود روان چقدر می تواند به سلامت روانی جامعه و سلامت اجتماعی آن کمک کند.

چطور می شود برای بحث امید تلاش کرد و این امید را افزایش داد، البته نه به صورت شعاری، بلکه به صورت گفتمانی واقعی. به نظر شما در بحث محیط زیست و بهبود مولفه های مربوط به آن و برای اینکه بتوان شاخص امید را

در این زمینه افزایش داد، چه اقدامی باید انجام شود؟

ما در کشورمان مناطقی داریم که کمترین میزان جرم و جنایت در آن اتفاق افتاده است؛ مثلاً فریدون شهر در استان اصفهان که ۴۰۰ سال است در آن قتل رخ نداده و این موضوع بسیار بی نظیر است. یا مثلاً در پاقلات در استان فارس، کسی اصلاً یادش نیست قتل اتفاق افتاده باشد. در دیزباد بالا در نیشابور هم در صد سال اخیر فقط یک مورد قتل اتفاق افتاده است. اینها مکان هایی است که از نظر محیط زیستی بهترین وضعیت را دارد. مردمش بسیار دوستدار محیط زیست هستند و شاخص های محیط زیستی اش بسیار بالاست. به وسیله این فعالیت هاست که می توانیم امید را به صورت پایدار به مردم تزریق کنیم. اقتصاددان ها می گویند مردم نان می خواهند، مسکن می خواهند، اشتغال می خواهند. الان خود اصفهان قربانی این چیزهاست. ما به جای اینکه حقایق گاوخونی را بدهیم و زاینده رود را در تمام طول سال جاری کنیم، حقایق کشاورزی و صنعت را مقدم بر گاوخونی کرده ایم. به بهانه کشاورزی و صنعت، زاینده رود و گاوخونی را خشک می کنیم. این کار باعث می شود گرد و خاک روان شود و مردم در ورزنه به شدت افسردگی پیدا کنند و در نتیجه بسیاری از مردم دچار مشکلات جدی سلامت روانی شوند.

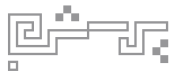
در اصفهان موج مهاجرت اتفاق می افتد. از آن طرف شاخص ها و کهن زادبوم هایی مثل صندوق های ارزی پایدار که برای اصفهان پول تولید می کردند، دیگر مثل قبل نخواهند بود، چون هیچ گردشگری حاضر نیست اصفهانی را ببیند که زاینده رودی در آن نیست؛ یعنی شاخص های اقتصادی به شدت آسیب می بیند؛ علاوه بر آن، شاخص های مربوط به امید و نشاط نیز کاهش پیدا می کند. پس اگر می خواهیم مشکل امید و نشاط را در اصفهان حل کنیم، همه مردم و مسئولان باید با هم یک صدا بگویند حقایق گاوخونی و زاینده رود مقدم بر کشاورزی و صنعت و بعد از آن آب شرب باشد. یعنی بعد از اینکه ما مسئله شرب را از زاینده رود برداشتیم، باید ۱۷۰ میلیون مترمکعب برای حقایق گاوخونی بگذاریم؛ هر چقدر مازاد ماند، آن را برای کشاورزی و

خانواده درگیر دعوا و شکایت علیه هم هستند که هزینه های آن در قالب ورود ۶۶۰ هزار زندانی در سال بیان می شود. زندان های ما گنجایش ۲۸۰ هزار نفر را بیشتر ندارد، به همین دلیل پیامدهای اجتماعی فوق العاده ای به جا می گذارد؛ بنابراین به خاطر همین می گوئیم غیرقابل ارزش گذاری و غیر قابل مقایسه با دیگر محورهای توسعه مثل محور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. محیط زیست بستر توسعه است، اگر محیط زیست حالش خوب نباشد هیچ کس نمی آید در آنجا ماشین آخرین مدل براند یا خانه هایی با دستگیره های طلا بسازد.

به خاطر اینکه اول باید شما نشان دهید آن سرزمین آبی برای نوشیدن و هوایی برای تنفس دارد؟ چرا مردم از زرخیزترین و ثروتمندترین استان کشور (خوزستان) مهاجرت می کنند؟ به خاطر اینکه در خوزستان نه آبی برای نوشیدن وجود دارد و نه هوایی برای تنفس. به همین خاطر ده هزار معلم از خوزستان فرار کردند و ده هزار نفر دیگر می خواهند به اجبار جلوشان را بگیرند. اکنون بالاترین نرخ مهاجرت در خوزستان اتفاق می افتد؛ خوزستانی که بزرگ ترین تولیدکننده کشاورزی است، بیشترین منابع آبی و بهترین منطقه آزاد (منطقه اروند) را دارد. ما در کل استان می توانیم با خودروی آخرین مدل بدون پرداخت گمرکی دور دور کنیم، ولی باز هم این انگیزه ها باعث شده مردم در خوزستان بمانند، چون بستر توسعه یعنی

دقیقا همین طور است. خردمندانه ترین، هوشمندانه ترین و بایسته ترین نوع چیدمان توسعه در یک کشور این است که مهم ترین اولویتش را طراحی چیدمانی که متناسب با توانمندی های بوم شناختی سرزمینش باشد، بگذارد، به جای اینکه به توان مهندسی خود غره شود.

یک مدیر هوشمند آینده نگر مدیری است که مزیت های بالقوه ای را بالفعل کند که کمترین وابستگی های معیشتی را به منابع آب و خاک دارد، به این ترتیب می تواند این مولفه ها را به صندوق ارزی پایدار برای کشور خود تبدیل کند.

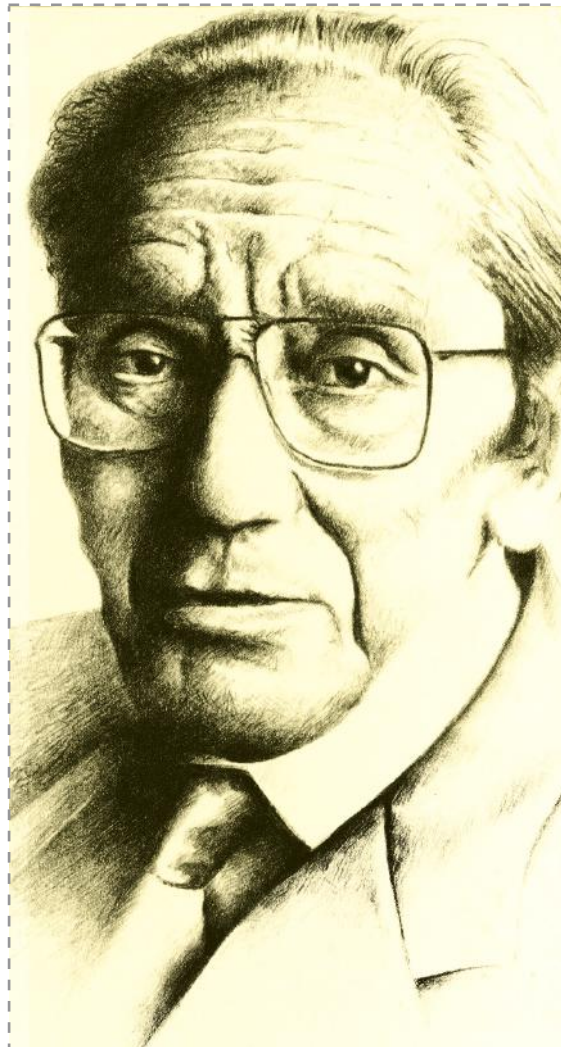


حسین حسینی



پل ریکور

والهیات امید



ریکور و فلسفه وجودی

پل ریکور (۱۹۱۳-۲۰۰۵) فیلسوف فرانسوی بود که نقش پررنگی در قلمرو هرمنوتیک و فلسفه وجودی (اگزیستانسیالیسم) ایفا کرد. او نگاهی وجودی به انسان داشت، به این معنا که کلید فهم آدمی، نه در تأملات انتزاعی، بلکه در شور و شوق واقعی و کوشش ملموس انسان برای بودن است. این شوق بودن و میل به هستی در انسان، اساسی‌تر از هر چیز دیگری است. میل به بودن، مقدم بر اندیشیدن و حتی فلسفه‌ورزی است. انسان در درجه اول، می‌خواهد زندگی کند و اراده او معطوف به حیات است. از این رو از دید ریکور، وجود انسان با نیرویی مثبت و حقیقی برای بودن شکل می‌گیرد، نه براساس نفی و انکار هستی.

وجود انسان نزد ریکور، خاستگاه و سرچشمه شگفتی‌ها و مایه سپاس و امتنان است. پس ریکور فیلسوفی وجودی است که به هستی، «آری» می‌گوید. او فیلسوف اثبات و تأیید است، نه نفی و انکار. جان مکواری درباره ریکور می‌نویسد: «او منتقد دوگانه‌انگاری و بدبینی سارتر بود و یک‌سونگری آن دسته از فیلسوفان وجودی را نمی‌پذیرفت که بر دل‌نگرانی به عنوان احساس اصلی انسان تأکید کرده‌اند. از دید ریکور، سرور و شادمانی را نیز به همان اندازه می‌توانیم به عنوان یک عامل هستی‌شناختی در نظر بگیریم؛ یعنی سرور و شادمانی را همچون کلیدی برای درک وضعیت انسانی به شمار آوریم». البته گابریل ماسل، دوست و استاد همیشگی ریکور، پیش از این، محور فلسفه وجودی را از دل‌نگرانی به دل‌شادی چرخانید. یکی از مارسل‌شناسان به نام بولنو در این زمینه می‌نویسد: «مارسل به جای فلسفه وجودی مبتنی بر دل‌شوره، از امکان نوع دیگری از فلسفه وجودی سخن می‌گوید که بر پایه دل‌شادی و امیدواری است». مارسل درباره اهمیت دل‌شاد بودن می‌گوید: «شادی و سرور، نه تنها نشانه هستی، بلکه اوج آن به شمار می‌آید... هرکاری که با روحیه سرشار از سرور انجام شود، ارزش مقدس و دینی دارد». به راستی، این روحیه

بی‌معنایی فائق می‌آید.

ریکور و امید

انسان امیدوار کسی است که تنها به داشته‌های خود بسنده نمی‌کند و به هستی و امکانات تمام نشدنی آن رو می‌آورد. چنین شخصی فرصت‌ها و امکانات تازه‌ای برای خود و دیگران می‌آفریند. ریکور در جستاری که با نام «صورت خداوند و شکوه آدمی» می‌نویسد، بر این باور است که چون انسان‌ها بر صورت خداوند آفریده شده‌اند، از این رو هر دوی آنها، یعنی خدا و انسان، از آفرینش و خلاقیت لذت می‌برند. انسانی که در الهیات مسیحی هبوط کرده است نیز می‌تواند با احیای خلاقیت خود و بسط آن رستگار شود. انسان به تعبیر ریکور «با دگرگون کردن تخیلش، هستی خود را متحول می‌کند».

این اراده پر شور و خلاقیتی که به زندگی آری می‌گوید، تبلور امید است. امید، همان شور و شوقی است که در پی امکانات و قابلیت‌های هستی می‌رود و مشتاقانه چشم به راه نویدها و امکانات بالقوه‌ای است که در بنیاد هستی می‌جوید. این بنیاد هستی برای ریکور همان خداوند است.

اما امید به معنی شور و شوقی تهی یا خالی نیست، بلکه شور و شوقی است معطوف به امکانات و قابلیت‌های انسانی. ریکور از همان زمان پایان‌نامه‌اش که با عنوان آزادی و طبیعت منتشر شد تا آثار متأخرش مانند زمان و روایت، همواره در پی کشف و بیان قابلیت‌های ارزشمند انسانی بوده است. افزون بر این، انسان از دید ریکور اساساً سرشار از امکانات و قابلیت‌هاست و هستی او هستی ممکن و بالقوه است. ما انسان‌ها مانند اشیای بی‌جان، تمام آنچه می‌توانیم باشیم، نیستیم. ما فعلیت تام و تمام نیستیم، بلکه موجوداتی بالقوه‌ایم و شاید بخشی از راز انسان‌بودنمان نیز در همین توانش‌های نهفته باشد. هستی انسان محبوس در گذشته و محکوم به وضعیت موجود نیست، بلکه معطوف به آینده است و همواره امکاناتی برای شکوفا شدن در بر دارد. وجود آدمی، محدود و

شادمانه است که ما را با زندگی و جهان آشتی می‌دهد و قادر به عشق ورزیدن و همراهی و همکاری با دیگران می‌کند. بنابراین حفظ روحیه شاد، نه فقط برای آسایش در زندگی مورد نیاز است، بلکه لازمه اخلاقی زیستن نیز هست.

باری، این بار معنایی مثبتی که ریکور برای هستی قائل است، او را در تقابل جدی با سارتر قرار می‌دهد. هستی انسان از دید سارتر، معنایی جز توهم ندارد و انسان هم چیزی جز یک «شور و شوق بی‌هوده» نیست. اما ریکور در مقابل سارتر، در جستاری با عنوان «مسیحیت و معنای تاریخ»، شور و شوق خود را برای بودن، مُنادی معناداری هستی می‌داند. محور فلسفه ریکور بر معناداری هستی انسان است و همواره در فلسفه او وفور معناست که بر

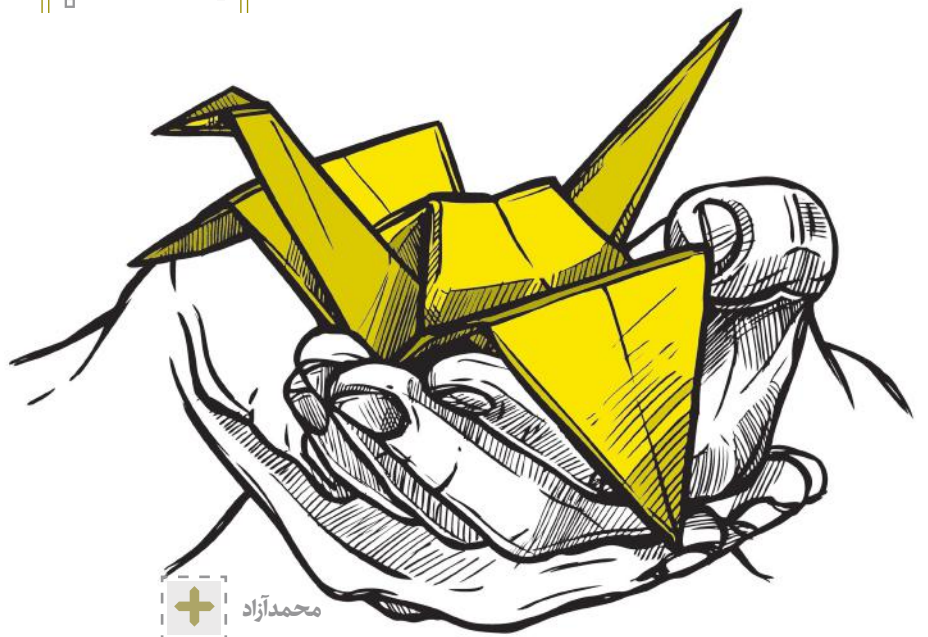
این بار معنایی
مثبتی که ریکور
برای هستی
قائل است،
او را در تقابل
جدی با سارتر
قرار می‌دهد

محصور در اینجا و اکنون نیست، بلکه همواره از ظرف اینجا و اکنون سرریز می‌کند. همین سرریزی یا سرشاری هستی انسان (یا بالقوگی) اوست که زمینه‌ساز امید است. اگر امکان و بالقوگی در کار نبود، جای امیدی هم نبود؛ هست «یا» وضعیت موجود» مواجه بودیم. اما در قلمرو توانش‌ها و بالقوگی‌هاست که «آنچه می‌تواند باشد» هم از چشم جانمان دور نمی‌شود و در صفحه تخیلمان نقش می‌بندد.

ریکور و جهان متن‌ها

چنانکه گفته شد وجود انسان از دید ریکور، معنادار است و منبع شکر و شگفتی است. اما این متن‌ها هستند که بیانگر معنای وجود انسان‌اند. اگر هدفمان فهم معنای وجود آدمی باشد، آنگاه این متن‌ها و زبان به‌طور کلی است که وسیله رسیدن به آن هدف هستند. به نظر ریکور، در دوران مدرن بیشتر به زبانی توجه شده است که فقط به «آنچه هست» اشاره دارد؛ یعنی زبان علم. سایر انواع زبان مانند زبان شعر، تخیلی و حتی غیرواقعی تلقی شده است. اما تخیلی بودن به معنای موهوم یا غیرواقعی بودن نیست. اتفاقاً سخن گفتن از امکانات هستی، یعنی سخن گفتن از «آنچه هنوز موجود نیست»، بیشتر با زبان شعر، استعاره، روایت و نماد قابل بیان است. این زبان شاعرانه و خلاقانه است که به رای «آنچه هست» اشاره دارد و در میان انواع زبان شاعرانه، آنچه بیش از همه حاکی از امکانات وجودی است، زبان روایت‌ها و استعاره‌هاست.

به برکت زبان شعر و استعاره است که ارزش‌ها و امکانات هستی کشف می‌شوند، به خاطر می‌آیند، با تخیلی خلاق به آنها امید بسته می‌شود و سرانجام برای رسیدن به آنها کوشش می‌شود. این زبان استعاره است که دایره امکانات آدمی را گسترش می‌دهد و به افق هستی او وسعت می‌بخشد. پس باید بگوییم، زبان استعاره همان زبان امید است.



محمد آزاد

موجودات

بی‌چاره از امید



سیاست بازی امید است. سیاست اصلاً امید است، بدون اینکه هیچ چیز ادبی یا سانتی‌مانتال از آن بخواهیم. امید، ذاتی سیاست است، یعنی اگر سیاست هست امید هم هست. نمی‌شود سیاست ورزید ناامیدانه. نه که نمی‌شود؛ مثلاً یک نفر هست که نمی‌گذارد درسیاست ناامید بازی کنید؛ یعنی اصلاً بی‌معنی است، مهم‌ل است. مثل اینکه بشود مثلث کشید و سه ضلع نداشته باشد.

دوم، نمی‌شود زندگی کرد و سیاسی نبود؛ به همان معنی. زندگی بازی سیاسی است. به این مربوط نیست که شما اخبار سیاسی را می‌خوانید یا نه؛ فعال سیاسی هستید یا نه؛ عضو حزب و دسته‌ای هستید یا نه، از هر حزب و گروهی بدتان می‌آید. آرزوهای سیاسی دارید یا نه؛ این شکل حکومت را می‌خواهید یا آن شکلش را. فقط به این مربوط است که شما در جهان آدم‌ها هستید و زندگی می‌کنید. یک قیاس ساده منطقی که بکنیم نتیجه‌اش می‌شود: زندگی یک بازی امیدوارانه است. زندگی یک بازی سیاسی امیدوارانه است. این حرف‌های انگار ساده را ما اولین بار نگفته‌ایم؛ همه را از پدرانمان، از حکمای باستان یادگار داریم؛ از افلاطون و ارسطو و فارابی.

ساده‌ترین‌ها از چشم همه دورمانده‌ترین‌ها هستند و پیامبران‌ها و فیلسوفان می‌آیند که این از چشم دورمانده‌ها را به چشمان بیاورند. مثل اینکه همه چیز تغییر می‌کند، جز خداوند که حاضر و ناظر و

واحد هست و بوده و خواهد بود. چیزهای طبیعی تغییر می‌کنند و می‌میرند و زنده می‌شوند؛ آدم‌ها و درخت‌ها، بخواهید یا نخواهید و چیزهای مصنوعی هم همین‌طور. عوض می‌شوند و رنگ می‌بازند و از میان می‌روند و باز ساخته می‌شوند. بخواهید یا نخواهید. ماشین‌ها و میزها و حکومت‌ها. ما را پرتاب کرده‌اند وسط یک جهان سیاسی امیدوارانه متغیر. فرض کنیم در جهانی پرتاب شده بودیم بی هیچ تکان و حرکتی. همه چیز یک بود و واحد بود و از ازل بود و تا ابد؛ مثل دنیای ایده‌های افلاطون الهی؛ حرفی از امید در کار بود؟ یا ما اصلاً می‌دانستیم سیاست چه معنی می‌دهد؟

پس چرا از ناامیدی حرف می‌زنیم؟ چرا این کلمه هست اصلاً؟ چطور ناامیدی را می‌فهمیم، یا فکر می‌کنیم که می‌فهمیم. مثلاً ناامیدی سیاسی را، اگر این هم مانند آن مثلثی است که سه ضلعی نیست که حتی نمی‌فهمیم چی هست، حتی نمی‌توانیم تصورش کنیم؟ چون این بار هم یک ساده‌ترین، سنگ‌زیرین آن

ما در یک جهان سیاسی امیدوارانه متغیر زمانی زندگی می‌کنیم و زمان فقط «یک راه» بلد است: راه به جلو

ساده‌ترین قبلی، یعنی اینکه همه چیز تغییر می‌کند را، به دیده نمی‌گیریم: زمان را. این ساده‌ترین که عجیب‌ترین همه ساده‌ترین‌هاست؛ هم ساده‌ترین است و هم دیرپای‌ترین. کیست که بگوید زمان و جواب بدهد چی؟ از چی حرف می‌زنی؟ عملاً هیچ‌کس. همین سوال را که ببرید روی مفهومی، می‌بینید که بزرگ‌ترین نوابغ بشر را اسیر خودش کرده است. ارسطو را، آگوستین را و هایدگر را. علی‌الحساب ما به اینکه زمان چیست کاری نداریم. فقط اطمینان داریم که هست و این برایمان کافی است. زمان هست پس تغییر هست. فقط خداوند است که واحد است و نامتغیر و زمان ندارد. ازلی و ابدی است. وقتی این را به دیده نمی‌گیریم، در آن لحظاتی که غفلت

می‌کنیم فکر می‌کنیم می‌فهمیم ناامیدی چیست. غفلت از زمان ناامیدی را معنادار می‌کند.

ما در یک جهان سیاسی امیدوارانه متغیر زمانی زندگی می‌کنیم و زمان فقط یک راه بلد است: راه به جلو. اما راه به جلو یعنی راه خوب؟ یعنی راه بهتر شدن؟ جلورفتن که زوری و حتمی است، همیشه پیشرفت است؟ از همین واقعیات ساده که مرور کردیم باید نتیجه بگیریم که امیدوار باشیم چون زمان هست و ما بخواهیم نخواهیم کار خودش را می‌کند؟ می‌رود جلو و ما را هم با خودش می‌برد؟ معلوم است که نه. نیازی نیست نبوغ داشته باشید که این را بفهمید. نگاهی به همین زندگی شخصی خودتان خیلی واضح جواب را نشان می‌دهد. گاهی روزها رفته جلو و شما هی رفته‌اید پایین‌تر و پایین‌تر.

خب باید جور دیگری حرفمان را بزنیم. جوری که بشود این را هم توضیح داد. یعنی اگر گفتیم زمان هست پس امید هم هست، ولی می‌بینیم که زمان خیلی جاها ناامیدانه جلورفته، معنای مشخصی پیدا کند. بیایید یک کلمه به حرفمان اضافه کنیم. زمان هست پس «امکان» امید هست. امیدوار بودن ممکن است. حتمیت امید را گرفتیم. این نتیجه منفی حرفمان. اما حتمیت ناامیدی را هم منطقی‌تر از میان برداشتیم. ولی مهم‌ترین پیامدی که اضافه کردن این کلمه داشت باری است که بر شانه‌هایمان گذاشت. این حق را که در خانه بنشینیم از هر دو طرف از ما سلب کرد. از یک طرف حق نداریم پامان را ببندازیم روی پامان و بگوییم امیدی نیست، من کاری نخواهم کرد و از طرف دیگر حق نداریم لم بدهیم به امید اینکه زمان هست خودش همه چیز را حل می‌کند. این دو طرف، واکنش آدم‌های لوس و سانتی‌مانتال است و ما این را خیلی دقیق با یکی دو واقعیت خیلی خیلی ساده و ابتدایی که انکارش عملاً ممکن نیست ثابت کردیم. این آخری را همان جور که می‌دانید مسئولیت می‌گویند. ما در برابر جهان سیاسی امیدوارانه متغیر زمانی مسئولیم. و این یک نصیحت اخلاقی نیست. دلبخواهی نیست، از ضروریات حتمی زندگی انسانی است. بی‌تعارفش، بی‌مسئولیتی در برابر جهان قسمتی از تعریف انسانیت را از بین می‌برد و شما دیگر آن موجودی که فکر می‌کنید یا دوست دارید دیگران فکر کنند نیستید: انسان.

این موجوداتی که اینجا در جهان هستیم، ما آدم‌ها، شاید نتوانستیم جهان را آن‌طور که خواستیم تغییر بدهیم. پشت سرمان را هم که نگاه می‌کنیم انگار پدر و مادرمان هم وضعشان بهتر از ما نبوده و پدر و مادر آنها هم و باز انگار در خودمان هم نمی‌بینیم کار بهتری برای دنیا بکنیم. معلوم نیست که این درست باشد. حداقل این دلداری را داریم به خودمان بدهیم که همین که هست، همان که بود و همان که خواهد آمد بهترین این امکانات هست و بود و خواهد بود. کسی چه می‌داند؟ اما آنچه را بی‌شاید و حدس و گمان و یقینی و با استحکام و ثبات می‌دانیم این است که ما موجودات بی‌چاره‌ایم: بی‌چاره از امید، بی‌چاره از تغییر، بی‌چاره از سیاست.



عسگر قهرمانپور

دمکراسی

حقوق بشر یا حقوق انسان، ما را به وادی امید نزدیک‌تر می‌کند؛ زیرا امید درباره این دعاوی‌ای است که بر ظرفیت‌های جهانی، آرمان‌ها و امکانات تکیه می‌کند. با این حال، حتی با وضع این حقوق، حاملان حقوق به عنوان سازندگان استدلال‌ها و مدعیان کالاهای عمومی و نه به عنوان عاملان امید تلقی می‌شوند. لذا گفتمان حقوق به طور کامل درگیر فضای «است» و «باید» نمی‌شود که نشانی امید به عنوان یک احساس جمعی است.

نیاز به صورت‌بندی عمیق‌تر میان زبان‌های دمکراسی و سیاست امید، از دل سیاست‌های توده‌ای قرن بیستم برمی‌خیزد. در حقیقت، اگر امید در مورد امکان‌ها و نه در مورد احتمالات باشد، در نهایت مرتبط با آن چیزی است که خوزه اورتگانی گاست (۱۹۳۲) به عنوان «شورش توده‌ها» نامید. در قرن بیستم، به ویژه در اروپا از طریق دگردیسی و تحول در طبقات کارگر و فقیر، در ایالات متحده عمدتاً از طریق تلاش‌های جنبش‌های مردمی، کارگری و در سایر نقاط جهان از رهگذر مبارزات ملی‌گرایانه ضد جنگ و ضد استعماری، سیاست امید به تدریج از جنبش‌های اتوپیایی، مسیحایی و هزاره مسیح برای تغییر (که پیش از تاریخ امید به مثابه یک احساس دمکراتیک) از یک طرف و سیاست احتیاط، پراگماتیسم و سیاست‌گذاری از سوی دیگر متمایز شد. البته هرکدام از اینها به نوعی امید را به خود جلب می‌کند، اما در مورد اتوپیایی، امید به فراعتقاد فربه می‌شود و در مورد تغییر برنامه‌ریزی شده،

که قابل دستیابی باشند. در واقع، این شعار به طور کلی بر این باور مبتنی است که این ارزش‌ها واقعیت‌هایی هستند که تا به حال توسط تاریخ بشر پنهان شده یا دور انداخته شده و تنها نیاز به فعالیت مداوم استدلال دارند تا شفاف، قانع‌کننده و پیروز باشند. با این حال، هیچ یک از این سه ارزش چیزی خاص برای امید ندارند، مگر آنکه به معنای وسیله‌ای باشند که جذابیت آنها بر این امکان استوار باشد که دسترس‌پذیر باشند. به این معنا، دمکراسی به امید نیاز دارد، اما به نظر نمی‌رسد بر آن استوار باشد.

بگذارید دمکراسی را جدا از شعارها و بیشتر از نظر مفاهیم حاکم بر آن در نظر بگیریم. این مفاهیم شامل برخی از مفاهیم سودمند است: مانند بزرگ‌ترین خیر، بزرگ‌ترین تعداد، برخی اقدامات عملی مانند ایده مشارکت فعال در مشورت و تصمیم‌گیری و برخی از احکام اخلاقی، مانند ایده «حاکمیت قانون». هیچ کدام از این مفاهیم حاکم چیز خاصی برای گفتن درباره امید ندارند.

با نگاه به قرن بیستم، ایده حقوق، شاید یکی از قدرتمندترین ایده‌ها برای پیوند دادن اخلاق، استدلال‌ها و سیاست جمعی، جایگاه خود را به عنوان یک اصل مهم دمکراسی در اعلامیه جهانی حقوق بشر که توسط سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ وضع شد، پیدا می‌کند. پس از این تاریخ، جریان اصلی سیاست دمکراتیک و سیاست جنگ و صلح، مسئله حقوق بشر و تفسیر آن توسط افراد، دادگاه‌ها و کشورهای مختلف بوده است. ایده

دمکراسی بر بصیرت استوار است و همه بصیرت‌ها محتاج امیدند، اما معلوم نیست که آیا بین سیاست دمکراسی و سیاست امید رابطه و نزدیکی عمیق یا ذاتی وجود دارد یا نه. بررسی این پرسش گیج‌کننده به نظر می‌رسد، چون در دنیای امروز، امید تبدیل شدن به دمکراسی برای بسیاری از جوامع مهیاست، حتی اگر این امر مستلزم تهاجم به آنها باشد و هزینه‌های گزافی برای زندگی انسان‌ها در پی داشته باشد. باری به هر جهت، رابطه امید، به عنوان یک اصل اخلاقی و سیاسی، با ارزش‌های اولیه دمکراسی مشخص نیست. ابتدا اجازه بدهید دمکراسی را از منظر شعار «آزادی، برابری، برادری» بررسی کنیم. هرکدام از این ارزش‌ها بر این امکان متکی هستند

پیوند امید
با سیاست
جمعی پاسخ
به این واقعیت
است که
دمکراسی
بدون مشارکت
کامل مردم یک
نوع الیگارش
به شمار می‌آید

امید با معیارهای امکان محدود می‌شود. به معنای واقعی کلمه سیاست امید، در فضای بین این ایدئولوژی‌های دیگر تغییر اجتماعی ظهور کرد. پیوند امید با سیاست جمعی پاسخ به این واقعیت است که دمکراسی بدون مشارکت کامل مردم یک نوع الیگارش به شمار می‌آید. مبارزات بزرگ قرن بیستم، از جمله برخی از جنگ‌های بزرگ آن، در مورد معنی ایده «مردم» در عصر سیاست توده بود. انقلاب‌های کمونیستی روسیه و چین و نازیسم در آلمان نمونه‌هایی از تفسیرهای ویژه از سیاست توده است. این رژیم‌ها بر این ایده استوار بودند که حکومت مردم توجیه ایدئولوژیکی اصلی برای وجود دولت‌های قوی است.



نیز در نظریه و عمل دمکراسی در این رابطه ضروری شده است.

بهترین مکان برای دیدن این پیوند جدید مشارکت در تغییر اجتماعی، در جریان واژگانی از قبیل «مشارکت»، «قدرتمندی» و «ظرفیت‌سازی» در گفتمان‌های جریان اصلی بانک جهانی و در بسیاری از نهادهای ملی، بین‌المللی و چندجانبه متعدد به کاهش فقر قرار دارد. هر کدام از این اصطلاحات، دلالت بر یک سیاست کلی امید دارد که بر این فرض استوار است که رنج و درد و رنج انسان نیازمند توجه اخلاقی و عملی اولیه است و بهبود آنها نمی‌تواند به عنوان یک محصول جانبی عملکرد آزاد پرتو خرد یا آزادی باشد.

این تغییر عمده اخلاقی است که در تئوری و عمل دمکراسی بین اواخر قرن هجدهم و قرن بیستم رخ داده است. دشمن اساسی متفکران عصر روشنگری قرن هجدهم، محرومیت اکثر مردم از سیاست بود؛ مشکل استبداد. تا اواخر قرن بیستم، این رشته تفکر دمکراتیک حیاتی به قوت خود باقی ماند. (همانطور که در توافق وسیع که صدام حسین سزاوار آن است که به عنوان یک ستمگر به قتل برسد می‌توان مشاهده کرد.) اما نسخه گسترده‌تر، محبوب و متنوعی از دیدگاه قرن هجدهم این است که دشمن واقعی فقر است، فقر در مقیاسی که به طور اساسی شرایط بسیار ناگوار زندگی یعنی سلامت، امنیت، سلامت بدن را برای بخش‌های وسیع از جمعیت جهان تغییر می‌دهد. این دیدگاه دوم یا همان بزرگ‌ترین مانع دمکراسی که به معنای تغییر در معنای دموکراسی است، اساس سیاست امید است که جریان عمل دمکراتیک را نیز تغییر داده است. این تغییر اساسی نباید با یک سنت قدیمی‌تر در اندیشه‌های دمکراتیک اشتباه گرفته شود، یعنی همان بازگشت به یونانی‌ها که رفاه اقتصادی را به عنوان پیش‌شرط استبداد می‌دانند، دیدگاهی که می‌تواند به‌تازگی به‌عنوان اندیشه‌های توماس جفرسون درمورد خرده‌مالکان به عنوان ستون فقرات دمکراسی دیده شود. درست است که اندیشه دمکراتیک مقاومت طولانی عمیقی در برابر مشارکت توده یا جهانی داشته است، به این دلیل که کسری‌هایی که ناشی از عدم استقلال اقتصادی بود، قدرت گشوده در قدرت شهروندان برای مشورت، تصویب و اداره بود. در این سنت تفکر دمکراتیک یا شهروندان فقیرتر (کارگران، زحمت‌کشان، بردگان، زنان، کودکان، مهاجران) به عنوان قربانی‌های ناگوار بازی بازار (که بعدها موضع سخت جمهوری‌خواهی در مورد برندگان و بازنده‌ها می‌شود)، یا به عنوان ارزش آموزش و رفاه اجتماعی مورد توجه قرار گرفتند تا بتوانند ظرفیت (بلندمدت) خود را برای تبدیل شدن به شهروندان کامل تقویت کنند. در هر دو دیدگاه، برابری اقتصادی یک هدف نبود، بلکه وسیله‌ای بود برای ایجاد یک شهروند مشورتی مشارکت‌کننده.

انقلاب قرن بیستم این دیدگاه ابزاری برابری اقتصادی را نمی‌پذیرد. در عوض، مشارکت (و بیان‌های ویژه آن در مشورت، قانون‌گذاری

یک دلیل عمیق‌تر برای اتحاد جدید سیاست مشارکت با سیاست امید در اواسط قرن بیستم به چشم می‌خورد. این دلیل عمیق‌تر، آگاهی جدید از فقر جهانی به عنوان یک واقعیت اجتماعی قابل اندازه‌گیری است (که بعضاً به وسیله رشته‌های جمعیت‌شناسی، اقتصاد توسعه و آمار اجتماعی تولید می‌شود) که اصلاح آن از طریق زبان‌های توسعه و مدرنیزاسیون وارد واژگان اصلی عصر روشنگری شد. این پروژه‌های اواسط قرن بیست و یکم که بخش مهمی از واکنش غرب به بازسازی پس از جنگ جهانی دوم بود، تأکید جدیدی بر برابری به عنوان معیاری برای رفاه اجتماعی داشت و از این رو، باعث شد از بین بردن فقر جهانی به آزمون اساسی سیاست اجتماعی جهانی تبدیل شود. توام با ایدئولوژی حقوق بشر، رشته‌های جدید جمعیت‌شناسی، اقتصاد رفاه و علوم اجتماعی با گرایش توسعه که بنیانی جدید برای سیاست امید ایجاد کردند، حال به عنوان پرکردن شکاف میان فقرا و ثروتمند در همه جوامع تلقی می‌شد.

بنابراین، در پایان جنگ جهانی دوم، معنای درونی «برابری» به عنوان ارزش بنیادین دموکراسی تقویت شد. «برابری» ضمن حفظ معنای اولیه‌اش از همسان بودن بنیادین انسان و این ایده که همه انسان‌ها حق داشتن حکومت (میراث ضد موناشریک) را دارند، یک معنای ثانویه قدرتمندی را برای از بین بردن فقر به دست آورد. در حالی که این دو معنی در بسیاری از گفتمان‌های تخصصی و همچنین در بسیاری از گفتمان‌های عمومی همواره به طور گسترده‌ای سازگار مانده‌اند، فشارهای فزاینده‌ای بین آنها وجود دارد و این فشارها در شکاف بین جهت‌گیری شدید بازار آزاد توسط راست جمهوری‌خواه در ایالات متحده همراه با متحدانش در جای دیگر و جهت‌گیری رفاه به سوی برابری پیاداست که توسط بسیاری از جنبش‌های اجتماعی محبوب در سراسر جهان تأکید شده است.

در نتیجه امروزه، سیاست امید روابط مبهمی با ارزش‌های اصلی دمکراسی دارد، زیرا رابطه آزادی با برابری در گفتمان اصلی دمکراتیک خودش مبهم شده است. تا زمانی که بازار به عنوان مسیری برای آزادی (و در نتیجه قرائتی از برابری) دیده می‌شود، به ویژه بر سیاست امید تکیه نمی‌کند، فضیلت‌هایی از قبیل ریسک‌کردن، ساختن نهاد، سرمایه‌گذاری و محاسبه، تمام فضیلت‌های اصلی در واژگان اولیه سرمایه‌داری صنعتی جایگزینی برای امید هستند. تا آنجا که توسعه اجتماعی (شامل آگاهی عمیق از حقوق، دسترسی گسترده‌تر به دانش و مشارکت کامل در حوزه عمومی) بهترین مسیر برابری (به عنوان کاهش یا از بین بردن فقر) تلقی می‌شود، سیاست امید

و حکمرانی) یک حق بدون توجه به ظرفیت فعلی را باعث می‌شود و در نتیجه، ایده هرگونه گروه ممتاز شهروندان را کاملاً حذف می‌کند. به طور واضح‌تر، جریان جدید سیاست دمکراتیک، تحریک شده توسط ظهور فقر به‌عنوان یک بیماری اجتماعی اصلی و قابل اندازه‌گیری و با رشد جهانی در سیاست مبارزات جمعی، باعث می‌شود مسیر مشارکت برای ظرفیت و نه برعکس فراهم شود. ابتدا با مشارکت مسیر برای رای‌دهندگان انبوه باز می‌شود تا سیاست برابری را بدون نیاز اولیه به کسب ظرفیت‌های ویژه یا ویژگی‌های مشخص را تعریف کنند. موتور این معکوس اخلاقی که ارزش هنجاری اولیه را در مشارکت توده تعیین می‌کند، این ایده است که برابری اقتصادی بدون سیاست توده قابل دستیابی نیست. این معکوس ارزش جدیدی در سیاست امید دارد، زیرا وعده می‌دهد که مشارکت جمعی در سیاست دمکراتیک می‌تواند مسیر مستقیم‌تری را برای برابری اقتصادی فراهم آورد تا مسیر تدریجی شرایط برای شهروندی بهبود یابد.

امروزه این سیاست امید به بهترین شکل در انفجار کهکشانی جنبش‌های جامعه مدنی دیده می‌شود که اغلب شامل اتحاد میان جنبش‌های بسیار محلی شده است. این شبکه‌ها، سازمان‌ها، اتحادها و جنبش‌ها (هر کدام از این کلمات تنها برخی از واقعیت‌های جدید را به تصویر می‌کشد) برخی از روش‌های معمول دمکراسی را مورد استفاده قرار می‌دهند، مانند بحث مشورت باز قانون‌گذاری، انتخابات منظم در سطوح چندگانه حکومت، نمایندگی عادلانه و کامل و حسن قوی پاسخگویی حاکمان به حکومت‌شوندگان. اما آنها همچنین طیف وسیعی از شیوه‌های جدیدی را ایجاد کرده‌اند که به مردم فقیر امکان می‌دهد مشارکت

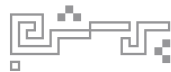
امروزه این
سیاست
امید به
بهترین شکل
در انفجار
کهکشانی
جنبش‌های
جامعه
مدنی دیده
می‌شود که
اغلب شامل
اتحاد میان
جنبش‌های
بسیار محلی
شده است

خود را بیشتر کنند. این شیوه‌ها شامل تکنیک‌های خودآموزی، روش‌های کسب کرامت اقتصادی از طریق دستگاه‌هایی مانند اعتبار خرد، شیوه‌های تکنولوژیکی مقرون به صرفه (مانند بارگیری و خرید و فروش تعاونی)، سازمان مبتنی بر جامعه بهداشت، امنیت و زیرساخت و راه‌های فشار به مقامات دولتی و حزبی برای مقابله با نیازهای اساسی بدون در نظر گرفتن قرائت حمایت از ماشین و سیاست بانک رأی‌گیری. در همه این موارد اشکال سیاست دمکراتیک، امید همراه با تمرین‌های مقیاس‌پذیر برای ایجاد آنچه من در جای دیگر به نام «ظرفیت آرزو» (Appadurai ۲۰۰۴) می‌نامم، با تکنیک‌های استراتژیک اتحاد در سراسر مرزهای ملی و با روش‌های مقرون به صرفه برای ساخت منابع محلی برای کاهش خودمختاری دولت و فقر پیوند خورده است. من همچنین در جای دیگری، نمونه‌هایی از شیوه‌هایی مانند سیاست صبر و شکیبایی را توصیف می‌کنم (Appadurai ۲۰۰۲).

صبر و شکیبایی مورد نیاز برای درگیر شدن در مقیاس و تأثیرات ناشی از فقر عمومی، کلید ارتباط ویژه بین امید و سیاست دمکراتیک در آغاز قرن بیست و یکم است. حال امیدوارم یک منبع بسیج‌شده جمعی باشد که زمینه جدیدی را بین وسوسه‌ای اوتوپایی و فراموشی راهکارهای تکنوکراتیک برای تغییر تعریف کند. بنابراین، در بسیاری از جنبش‌های مدنی بین‌المللی، جنبش‌هایی که به دنبال برقراری روابط جدید بین کیفیت زندگی و استاندارد زندگی هستند، مخصوصاً برای فقیرترین جمعیت جهان، نظریه دمکراتیک مجبور شده است مشکلی را مطرح کند که در اصل مستعد دخالت انسانی است؛ فراگیری بدبختی انسان. به عنوان یک نوع اخلاق و سیاست، دموکراسی اکنون باید موفقیت خود را نه تنها در برابر استبداد بلکه در برابر بدبختی نیز بسنجد، در حالی که استراتژی‌های امید را به روش‌های خود اضافه می‌کند.

References

Appadurai, Arjun. 2002. Deep democracy: Urban governmentality and the horizon politics. *Public Culture* 47 – 21 :44. ———. 2004. The capacity to aspire: Culture and the terms of recognition. In *Culture and public action*, edited by Vijayendra Rao and Michael Walton. Stanford, Calif.: Stanford University Press. Ortega y Gasset, José. 1932. *The revolt of the masses*. New York: Norton.



جواد حیدری



امید رندانه



این روزها ناامیدی در ایران امروز موج می‌زند و پرداختن به این موضوع برای ما اهمیت حیاتی دارد. به خاطر این که ماشین شخصی ندارم و بیشتر با تاکسی تردد می‌کنم، این ناامیدی را در میان هرقشراز مردم از پیر و جوان گرفته تا زن و مرد با جان و دلم احساس می‌کنم. پای حرف دل‌شان که می‌نشینی لب حرف‌شان این است که اولاً اوضاع و احوال اقتصادی و روانی واقعاً بد است، یعنی نه ثبات اقتصادی وجود دارد و نه ثبات روان شناختی. ثانیاً انتظار هم ندارند که در کوتاه مدت اوضاع بهتر شود، یعنی از بهبودی اوضاع قطع امید کرده‌اند. به نظر من هم می‌رسد که بهبودی اوضاع به عمر من و امثال من که دهه‌ی شصتی هستیم قد نمی‌دهد. سهل است بدتر نشود، بهتر نخواهد شد. تاریخ ۲۵۰۰ ساله‌ی ما ایرانیان هم شاهد محکمی بر این ادعاست. ما قرن‌هاست که در آشوب و نابسامانی زندگی کرده‌ایم و می‌کنیم و خواهیم کرد. اما سؤال این جاست که چه چیزی ما را در این سالیان سال سرپا نگه داشته است؟

برای پاسخ به این پرسش به کتاب بسیار مهم ساموئل شفلر [= Samuel Scheffler] نقی می‌زنم تا شاید بتوانم ساختار انگیزشی ما در این قرن‌ها که امید به جان و دل ایرانیان می‌دمیده است پیدا کنم. شفلر در سال ۲۰۱۳ کتابی نوشت به اسم مرگ و زندگی پس از مرگ [= Death and the Afterlife]. همه‌ی ما خواهیم مُرد و جهان بدون ما به کار و بار خود ادامه خواهد داد. شفلر در این کتاب بسیار مهم و خلاقانه‌ی خود استدلال می‌کند که چگونه با این واقعیت می‌توان ساختار انگیزشی ما انسان‌ها را کشف کرد. زندگی پس از مرگ که عنوان کتاب به آن ارجاع دارد زندگی پس از مرگ شخصی نیست. یعنی آن نوع زندگی‌ای نیست که وجود من پس از مرگ به شکل دیگری ادامه پیدا می‌کند. شفلر در این کتاب با زندگی پس از مرگ شخصی سروکار ندارد. موضوع اصلی او «زندگی پس از مرگ جمعی» است، یعنی آن نوع زندگی‌ای که در آن پس مرگ ما انسان‌های زیادی [بخوانید انسانیت] به زندگی خود ادامه خواهند داد. بعد از مرگ من انسان‌های دیگری متولد خواهند شد و زندگی آن‌ها بدون حضور من ادامه پیدا خواهد کرد. شفلر می‌گوید زندگی پس از مرگ جمعی برای ما اهمیت بی‌نهایتی دارد، هرچند متوجه اهمیت آن نمی‌شویم چون آن را مسلم فرض می‌گیریم.

شفلر برای این که جایگاه زندگی پس از مرگ جمعی را در ساختار علائق، انگیزه‌ها، و ارزش‌هایمان مشخص کند، از روش کلاسیک آزمون خلاف واقع بهره می‌گیرد: برای این که اهمیت چیزی را درک و فهم کنی، نبود آن چیز را تصور کن و ببین که چه چیز دیگری تغییر می‌کند. او دو آزمون فکری مهمی را پیش می‌کشد: سناریوی روز محشر [= doomsday scenario] و سناریوی نازایی [= infertility scenario].

در سناریوی روز محشر، شما باید تصور می‌کنید که اگرچه شما عمر طبیعی خودتان را سپری می‌کنید و در پایان هم به علل طبیعی می‌میرید، اما کُره‌ی زمین سی روز پس از مرگ شما در برخورد با یک سیاره‌ی عظیم الجثه کاملاً نیست و نابود می‌شود. در سناریوی نازایی،

انسان‌ها قدرت تولید مثل خود را از دست می‌دهند، به طوری که پس از این که همه‌ی انسان‌های در قید حیات به علل طبیعی می‌میرند، دیگر هیچ انسانی وجود نخواهد داشت. این سناریوها هر دو گزینه‌های وحشتناکی هستند، اما پرسش درخور این است که چطور این سناریوها وحشتناک هستند، وقتی که ما درباره‌ی انقراض و نابودی بشر تأمل می‌کنیم چرا ارزش‌های اخلاقی و امید رنگ و بوی خود را از دست می‌دهند؟ البته بخشی از پاسخ ما با سرنوشت انسان‌های در قید حیات سروکار دارد. در سناریوی روز رستاخیز، کسانی که به مرگ طبیعی نمی‌میرند زندگی‌شان با یک مصیبت جمعی پایان می‌پذیرد. در سناریوی نازایی، کسانی که در حال حاضر جوان هستند رفته رفته پیر خواهند شود و از دنیا خواهند رفت. این جنبه از پاسخ ما نیست که شفلر به آن اهمیت می‌دهد. او معتقد است که اگر ما درباره‌ی این موارد به دقت بیندیشیم، متوجه می‌شویم که نبود احتمالی انسان‌هایی در آینده پیامد بسیار منفی‌ای بر زندگی ما خواهد داشت. این نشان می‌دهد که زندگی پس از مرگ جمعی، بقاء انسان‌ها در آینده‌ی دور و دراز، تأثیر عظیمی بر زندگی حال حاضر ما دارد. همانطور که او نتیجه‌گیری می‌کند:

از پاره‌ای از جنبه‌های انگیزشی و کارکردی مشخص، این واقعیت که ما و همه‌ی کسانی که دوست‌شان داریم دیگر نخواهند بود کمتر از نبودن انسان‌های آینده که ما آن‌ها را نه می‌شناسیم و هویتی مشخصی دارند برای ما اهمیت ندارد. یا به تعبیر روشن‌تری، به دنیا آمدن انسان‌هایی که ما آن‌ها را نمی‌شناسیم و دوست‌شان نداریم در مقایسه با بقاء خودمان و بقاء انسان‌هایی که آن‌ها را می‌شناسیم و دوست‌شان داریم اهمیت بیشتری دارد. دلیل شفلر برای این مدعاى خود آن است که از بین رفتن زندگی پس از مرگ جمعی معنای ارزش آن کاری را که در حال حاضر انجامش می‌دهیم تضعیف می‌کند، به نحوی که اضمحلال زندگی شخصی خودمان چنین کاری را انجام نمی‌دهد. ارزش زندگی و فعالیت‌های واقعی ما که زمان آن سپری شده است به جاگیر شدن آن‌ها در تاریخ زندگی بشری که بسیار فراتر از ما در آینده امتداد می‌یابد بستگی دارد.

وابسته بودن ارزش فعلی و امید ما به «وجود» انسان‌هایی که در آیند متولد می‌شوند واضح و روشن است: اگر این انسان‌ها وجود نداشته باشند دیگر معنا ندارد که پروژه‌های طولانی مدت را پیگیری کنیم؛ پروژه‌های مانند جست‌وجوی برای یک نظام سیاسی عادلانه، برای درمان سرطان، یا مقابله با گرم شدن کره زمین، یا تحول در نظام حقوق بین‌الملل. اما شفلر عقیده دارد که دورنمای انقراض بشر احتمالاً انگیزه‌ی بسیاری از انسان‌ها را برای این نوع فعالیت از بین می‌برد. شاید به این خاطر است که علی‌رغم این که امید ندارم در طول عمرم اوضاع بهتر شود، همان‌طور که اوضاع پیشینیان من هم بهبود پیدا نکرد، اما از تلاش دست بر نمی‌دارم، چون شاید تلاش‌های من اوضاع انسان‌هایی را که بعداً متولد خواهند شد بهبود بخشد و شاید هم بهبود نبخشد.



احسان اشفاق



فولاد ایمان

معرفی کتاب پیکار با سرنوشت

در آسمان چیزی نیست و روی زمین فقط انسان است. پس آتش بدی را با چه می‌شود خاموش کرد؟ با چند قطره شبنم زنده یا خوبی انسان‌ها؟ ولی آخرین آتش جهان‌سوز با آب همه دریاها و ابرها هم خاموش شدنی نیست. چطور می‌شود آن را با چند قطره شبنمی که از عهد اناجیل تا عصر فولادین ما جمع شده است، فرونشاند. چون اعتقاد را به یافتن خوبی در طبیعت از دست دادم. اعتقاد به خوبی، به‌کل در جانم خاموش شد. اما هر قدر قدرت فاشیسم آشکارتر و بیشتر بر من عیان شد، بقای زوال انسانیت را در انسان ایستاده بر لب گودال خاک رسی خونین و در مدخل اتاق‌های گاز به وضوح می‌دیدم. من فولاد ایمانم را در جهنم آب دادم. ایمانم از آتش کوره آدم‌سوزی بیرون آمده و از درون بتون اتاق گاز گذشته است. دیدم که آدم در مصاف با بدی ناتوان نیست. دیدم که شیطان صفتی با تمام اقتدارش در عرصه نبرد با انسان، سپر می‌اندازد. راز جاودانگی نیکی مجنون‌گونه شیداوار، همان بی‌توانی آن است. این نیکی مغلوب ناشدنی است. این نیکی هر قدر احمقانه‌تر، دیوانه‌تر و بی‌پناه‌تر باشد، همان قدر عظیم‌ترو بدی در برابر آن ناتوان‌تر است. (ص ۱۴۴)

و عمیقی که آدمی در نظام‌های تمامیت‌خواه متحمل می‌شود، زیباترین و عمیق‌ترین پرده‌های زندگی را در کنار منجلابی از پلیدی و پوچی و ابتذال به نمایش بگذارد. واسیلی در قطعه‌ای درخشان، شرح جدال درونی خویش در عصر ظلمات را این‌گونه می‌نویسد:

با تردید در اصل خوبی انسان‌ها، اعتقاد به نیک‌خواهی متزلزل شد. غصه‌ام از بی‌توانی آن است. چه سود از آتشی که گیرا نیست... با خود گفتم: ناتوان است، زیباست؛ اما مثل شبنم ناپایاست. چگونه می‌توان بی‌آنکه خطر خشکیدن و ضایع شدن آن باشد (چنانکه کلیسا آن را خشک‌اند و نابود کرد)، آن را به نیرویی مبدل ساخت؟ خوبی تا زمانی پابرجاست که ناتوان است. به محض اینکه انسان بخواهد آن را قدرتی ببخشد، از میان می‌رود. بی‌رنگ و جلاشده و ناپدید می‌شود. اکنون به قدرت راستین بدی پی برده‌ام.

این اثر قصه
پرغصه
فاشیسم
است که با
چه قساوتی
انسان‌ها را
در کوره‌های
آدم‌سوزی
تبدیل به
خاکستر می‌کند

گاز، پدر و مادر به فرزندشان و همسران به هم از هیچ‌گونه عشقی به یکدیگر دریغ نمی‌ورزند. نویسنده نشان می‌دهد که چگونه قحطی، قساوت و ترس، اخلاق و انسانیت را از جوامع پاک می‌کند. به گونه‌ای که مادری را مجبور می‌کند از ترس اینکه می‌باید فرزند دو ساله‌اش شیون کند و نازی‌ها به وجود او در زیر شیروانی پی ببرند، با دو دستش گلویش را بفشارد و خفه‌اش کند تا از چنگال آلمان‌ها رهایی یابد. در نهایت گروسمن خواننده را فقط با انبوهی از مصائب و رنج‌ها آشنا و رها نمی‌کند. از قدرت زندگی و امید می‌گوید که همه نظام‌های خودکامه و ایدئولوژی با همه هیبت و اقتدارشان نتوانستند شعله آن را خاموش کنند. از نیک‌خواهی می‌نویسد که چگونه حتی در زندان‌های مخوف لوبیانکا یا آشویتس، انسان و انسانیت را محافظت کرد و همین شاید رمز ماندگاری این اثر سترگ و بی‌نظیر باشد که گروسمن توانسته است در کنار ضربات جدی

این اثر بعد از جنگ و صلح تولستوی بزرگ‌ترین رمان قرن بیستم لقب گرفته است. واسیلی گروسمن که در مدت نبرد استالینگراد در جبهه بوده، از میان نویسندگان جهان نخستین کسی است که اردوگاه‌های مرگ را به تفصیل توصیف کرده است. گروسمن در این کتاب صرفاً جنگ را به تصویر نمی‌کشد، بلکه تلاش می‌کند به طرز جدی و عینی موقعیت انسان‌ها را که در محاصره ایدئولوژی‌های انسان‌کش نظام هولناک فاشیسم، قحطی و در نهایت عفریت جنگ قرار گرفته‌اند، روایت کند. او نشان می‌دهد که ایدئولوژی چگونه انسان را از درون تهی و پوک می‌کند و چشمه احساسات و عواطف بشری را می‌خشکاند؛ تا جایی که روابط و مناسبات میان انسان‌ها باید در چارچوب نظام فکری حاکم تعریف شود. عشق و دوست داشتن باید در سطح حفظ شود و اگر به آن عمق و جدیت داده شود، ضربه‌ای است به استالین، حزب و ایدئولوژی حاکم. این اثر قصه پر غصه فاشیسم است که با چه قساوتی انسان‌ها را در کوره‌های آدم‌سوزی تبدیل به خاکستر می‌کند. قلم واسیلی از انجام این رذالت و سنگ‌دلی عمیقاً اشک را بر دیدگان جاری می‌کند. خاصه هنگامی که در راه رفتن به سوی جوخه‌های مرگ و اتاق‌های



پیشینه همراهان

سعید مدنی قهفرخی او جامعه شناس سرشناس، پژوهشگر ارشد علوم اجتماعی، استاد دانشگاه و روزنامه‌نگار ایرانی است. وی دارای دکترای در رشته جرم شناسی است و دانش‌آموخته ساوترن پاسیفیک است. او عضو گروه مسائل و آسیب‌های اجتماعی انجمن جامعه‌شناسی ایران و استاد و عضو گروه پژوهشی رفاه اجتماعی دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی است. ایشان دارای ۹ جلد کتاب در حوزه جامعه‌شناسی و مسائل و آسیب‌های اجتماعی است.

ناصر مهدوی ایشان دارای دکترای عرفان اسلامی است. وی از اساتید دانشگاه‌های تهران، شهید بهشتی و آزاد تهران بوده است.

محمد درویش مدیرکل سابق مشارکت‌های مردمی و مدیر کل سابق دفتر آموزش و مشارکت‌های مردمی سازمان حفاظت محیط زیست و همچنین مدیر بخش سیاست محیط زیست در مرکز بررسی‌های استراتژیک ریاست جمهوری بوده است. کنشگر محیط زیست، عضو هیئت علمی موسسه تحقیقات جنگل‌ها و مراتع کشور، نویسنده تارنمای مهار بیابان‌زایی از دیگر سوابق ایشان است. وی عضو کرسی محیط زیست و امنیت ملی در شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران نیز بوده است.

محمدرضا یوسفی عضو هیئت علمی دانشکده اقتصاد و مدیر مرکز مطالعات اقتصادی دانشگاه مفید.

عسگر قهرمانپور پژوهشگر حوزه بین‌الملل، نویسنده و مترجم و دارای بیش از ۱۵ جلد کتاب منتشر شده.

جواد حیدری استاد دانشگاه و پژوهشگر فلسفه سیاسی، دکترای در رشته علوم سیاسی گرایش اندیشه سیاسی از دانشگاه تربیت مدرس و عضو هیئت علمی دانشگاه شاهد.

میلاد نوری دکترای فلسفه تطبیقی-استاد دانشگاه.

رحمن قهرمانپور نویسنده، مترجم و استاد روابط بین‌الملل

سعید عدالت‌نژاد دارای دکترای تخصصی مطالعات اسلامی از موسسه مطالعات اسلامی، دانشکده تاریخ و مطالعات فرهنگی، دانشگاه برلین؛ عضو هیئت علمی، گروه فقه و حقوق، بنیاد دائرة المعارف اسلامی؛ عضو هیئت علمی، گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه آزاد اسلامی تهران، واحد علوم و تحقیقات (۱۳۸۵ تا ۱۳۸۹) و مدیر گروه ادیان مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها (۱۳۸۰-۱۳۸۳) است.

محمد دهقانی دارای دکترای زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۷. استاد سابق دانشگاه‌های سمنان و تهران، برنده جایزه دیپلم افتخار انجمن ادبی پازناسوس یونان برای ترجمه آثار کازانتزاکیس (۲۰۰۶) برنده جایزه بهترین نقد کتاب در حوزه تاریخ و جغرافیا از خانه کتاب ایران (۱۳۹۲)، دارای بیش از ۳۰ عنوان کتاب تالیف و ترجمه است.

حسین حسینی دانشجوی دکترای فلسفه از دانشگاه تبریز

عباس عبدی پژوهشگر اجتماعی، روزنامه‌نگار اصلاح‌طلب؛ مسئول دفتر پژوهش‌های اجتماعی در معاونت سیاسی دادستان کل کشور، معاون فرهنگی مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری و عضویت در انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران از دیگر سوابق وی است.

علی سرزعیم دارای دکترای اقتصاد، دانشگاه دولتی میلان، استادیار دانشگاه علامه طباطبایی. او همچنین مشاور اقتصادی مرکز بررسی‌های استراتژیک و مدیر بخش اقتصادی شبکه مطالعات سیاست‌گذاری عمومی بوده است.

حسین دباغ پژوهشگر ایرانی فلسفه اخلاق و فلسفه زبان، استادیار موسسه تحصیلات تکمیلی دوحه و استاد مهمان در پژوهشکده علوم شناختی است. او دوره دکترای فلسفه اخلاق را با گرایش روانشناسی اخلاق و اعصاب در دانشگاه ردینگ و دانشگاه آکسفورد گذرانده است.

محمدعلی دادخواه وکیل پایه یک دادگستری، فعال حقوق بشر، یکی از اعضای کانون مدافعان حقوق بشر و سخنگوی این کانون و از بنیان‌گذاران آن است.

هر كجا ويران بود آنجا اميد گنج هست
گنج حق را مے نجويے در دل ويران چرا

مولانا



صفهان زیبا
Isfahanziba.ir